

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7785⁺ 48

M 27

7785

48

55 M

1855

20

THE
NEW YORK
LIBRARY
ASTOR LENOX TILDEN FOUNDATION
100 N. 5TH ST. NEW YORK

نسخه
1. 14. 27.
W-11

بسم الله الرحمن الرحيم

در امر اهن در امر اهن عین در امر اهن اذن در امر اهن اهن
در امر اهن لادن و دم شمشیر در امر اهن لئه و اسنان در امر اهن
حلق در امر اهن صدر و ریه و دلات تنفس در امر اهن قلب در امر اهن
نژی در امر اهن عده در امر اهن کند در امر اهن خمال و برقان در امر اهن
در امر اهن السعاده و مقعد در امر اهن حلیه و شانه در امر اهن رحم و عسر
جل و کسرت استسماط در امر اهن ایتین و تنقب در امر اهن صفای و منق در امر اهن
در حمایت و روزیایی بحران در امر اهن بنفور در امر اهن اوده و مریه
در امر اهن کمر و دماغ از آن جمله صدراع و آن را بسیار در در کسر کبرند و آن بر خیزد
قسم است در صدراع سافج یعنی آنکه از خود بنفور خارج حادث کرد و بعد از یادونی و ماده و این بر دینوع
التهابی آنکه عارضه و موجبش با السباب خارجه است یا داخله اما آنکه از السباب خارجه بود خون
میلقات حرارت افتاب و آتش و بی تقدم سبب الت و حرارت تنفس سرد و اعتدال
بول و بر لیز و خشک دهن و خجاست و عطش و ویدی و عدم عمل و متعدد و سرد و فزایان سرد و تنفس سرد
آنست که عوارض آنکه اسر و ناس و ندر طبل آب سرد و کدرب بر سر کنند و بطبوبات
بارد و چون صندل و کدرب جایگاه را بسیار بیند و از این تدبیر کفین شود و جریه یا النعل و بالعتوب
سرد باشد چون روغن کل یا آب سرد و انجبه و روغن که و سرف سرد ساخته سرد سرد و بر سر و هر چه از السباب
مارده بر ظاهر عضو بریزند و هر چه از السبابی مارده بر ظاهر عضو بریزند اما در این بطل کوبند و این
روغن را در نطیل کوبند و آنرا با در نیانند رنگ اندک اندک بریزد و در آن اسلوب کوبند
و آنجکه سب قوی بود که و کدرب و روغن کل را تا اسر استعمال نمایند بطریق که گفته شود و در عمل
آوردن اوده و قوی البرد و الحاد و جفت است که بخار است که با بر و در از دم است که در بطول

و معنی با بونه بعد از نعلت بنوازند تا از حضرت حبس کشاید بارده که باعث عدم خصل است این باشد
و معنی هم در رخا و وجع و فسیان تیرید بسیار است پس مرغی دارند تا حاجت بسیار شود سرکه
الستقال کشند چو صاف شود سرکه که گمانال حالشوس بدستش آن سرده موخر از رس فانه بفرمشت و العجب
و طریقی الستقال سرکه و عجزه بر تارک سرالت که نوی ما فوخ تراشیده از محمد و ده یعنی بلند می پس سر تا حا
ببین احاط کنند از قمر یا مانند آن و در دونه را در احاط برسانند و زمان ساخته در نذر و تفریق سرین
است فایده کای درین صدها طبعی هم می شود سبب حرکت الخود در دماغ علاج آن روغن کل سرکه و
کدب سر طرا نمایند و سرکه می باید که چهارم حصه روغن کل باشد و در طبل کار است هم فایده میکند
آنکه مار و دود و عذرا صحت چند آن مثل لطل است کرم و بوسیدن طبعیات خاره مثل صندل سر
و غیره و سرکش عینا در
می شود از اول استحال غذا از غذا است که فرو بردن نوزندند در آنکه غذا را که در آن می شود
تادن وقت که جز تمام اعضا در دوران و اجزاء استحال للاحق می شود و بر استحال را هم گویند و در
بریک خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز شود و خلاصه است غذا به مخصوصه طایفه و فضله لاطریق رسبالت با در اراد
بول و عرق یا و سبب دیگر که در خورد و پیغم اول نزد جمعیت از آن وقت است که در مضغ می آید تا که در
ضده قرار گیرد و وقت به کش علقه شود در این اکیلو س کویتد و درین استحال غذا از صورت نوعیه
خود بر می آید بر یک طبعش باقی می ماند و می شناسد از راقی کشنده و پیغم دوم در کشد است و در عینا
الت از استی که کیلو س با حفظ و در استحال صورت نوعیه غذا می رود و آن اکیلو س کویتد و پیغم سوم
و عروق الت و آن نبات الت از استی که حفظ با عضایه طویات ثانیه بحسب مزاج مختلف
و پیغم چهارم در اعضا الت و آن مراد الت از استحال الطوییه ثانیه کشد به اعضا شود با اعتبار
بسته و صورت و درین محقق همین قورسید انشا و حفظ چهار الت دم و صغیر و پیغم و کودا
پیغم خون کرم و تر الت این کثیره توب الامراض الحارّه و شفا به بالکشی و الباقی
و بیل دیگر این است که احطاط را شنبه بارکان داده اند بهو که زیر که الت است مزاجش
حار و طبع است خالص این معتدله در کردن صفت معقل معلوم می شود و ضو اینج و کرم و خشک
الت و دلش میان بخورده شد بلغم سرد و تر الت بدل عذرا کشد دلایل مثل اللال الی ذکره
حق الی دم و کودا سرد و تر الت و مراد از حش صغیر و کرم و خشک بالقیه الت است و بالعیل
علامت صدها دومی حرف عین و الا شجاع و در این وجه و اجبان و عظم بعضی سرخی
دونه آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ما در شیر و پند و الاله الفانایه مهمل فالعوز باید داد و انتظار نفع نباید و اگر کس قطعیانه
تمام کرد رسید به باشد قصد یا سلیق از دست راست باید گرفت در صانع غیر مشهور و ان است
که سوزی از کم سافخ و صیغ و چشم افتد پس در الحاد و دیندار و این همان بود که صیغ و در انساب
بسیار گردد و سردمانده خود را از بهیولی سر در بسته نماید و ندان سبب تمام شد شوند و حرارت محققه
بماند و علامت این قسم است که در صبح بخار طلوع آفتاب شد اگر دو تا وقت روزال و زنا و بی تاب و چون
آفتاب بر وال این صانع قدری کمی بیدار نماید که شود از نری در ان باقی ماند و علاج در بر سر مدفع
کوشند و قدری کافور در روغن گل حل کرده و زینج چکانند که بسیار خایده و از آن تحول الله تعالی صانع
شود و زنی باشد که در نرس و صانع با محاب او حادث شود اگر کسب نماید و دم باشد از نری
کویند علامت ان تب و درم و نقل ارس و زنده حرمت و چه معین و هدیان و حنک و بعضی عظیم و غلط
تار و ده و برخی ان وضو است لسان و کای ارک از چشم بر ان بزرگ داده و اگر است صند و خون از ان
بر ان علاج محققه تعالی کند و از خراج دم نوافض حوت بکنند و زینج انام اول قصد بکشد و باقی علاج
سرگرم صواوی است که در می باشد و بکن و رین سرگرم ببرد از صواوی کمتر باید داد و غلظت اما و شیر و در
سبب زیاد می صواوا باشد از نری از نری طس خالص باشد علامت ان است حرارت می و دیناری و حقت
ارس و صفای عین و سخن و صورت لون و زبان و اضطراب و عصب و سوزی خلق و سرعت بقی و ناریت تار و
و عطشی و خشک دین بود علاج ببرد به بند که در صواوی نر کو خواندند و قصد بفعال بکشد و بکن از نری
خون کم بکشد و روز جم میال صواوا بند خون از نری حاده است اندکی رستم بکنند و کل شفقت
نیلوفر سیستان عذاب و بدنی هم میالست بجهت هم بخارین عیب الغلبه الویخار و در سر و نه است و ببرد
بندی کم بکشد و زینج بکشد و در عیب الغلبه است بکنند صیغ بدون عذاب مالدیه خاص نموده
شور و کوش خراشگر بکنند آفتابی ساید و حل کرده شیر خشت مضغ تر بچین خراش مکرر مالدیه روغن نارم
افزوده بپوشند و صیغ بزد که کند مهمل صواوا بپوشند و در ان حواشید شد بپوشند و غلظت را در وقت مالدیه
و فقه صواوا بکنند و کل طبع عیب الغلبه عذاب و بدنی سیستان هم میالست بجهت کم بکشد و ببرد
مقش رک چند در ان بپوشند و بکنند که مالدیه صاف کرده روغن بکشد و داخل کرده بپوشند و بپوشند
تر بچین خراش مکرر مالدیه صاف نموده و دو نوبه بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند
و فقه بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند
بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند و بپوشند

[illegible]

عروق کالسج عرق شایسته مغز است با نریت ابارین داخل شده بدین عروق غذا رسیده و اگر صغیر باشد
 غلظت آن را زدی لون دلی و در عروق ریح و باغ خیال نمودن الوان را در و در عروق بطن و زبادی عرقش
 و سکون با دو سه بار در روز بود علاج بمریدن کور نمایند و صفت صغیر اینست در ماده زاده باشد پسبل صغیر
 و بند یا بلبلانجات غذا افلیه چشیده غریزی داخل نمودن از طریق کشری با عرقیات هم بدینند
 و با عفت پسبل از طریق صغیر اند و در کشیب ریح حاره باشد به پیشند که اگر غلبه صغیر در بدن باشد
 بدفع آن کوشند پسبل کلمات غریزی ملغنه و بند و از غریز را باشد مغز قلوبس هم بدینند و اگر غلبه دم در
 بدن باشد قصد فعل را نمایند اما در آنکه کثرت نغده باشد از کشیب زبادی بلبلان بود غلظت آن عروق
 وقت ترش و سوختن و ضعف معده در غلظت و در دراز شدن و سکون با اختلاف حال معده در
 خلوه و اتقلا ریحون تخم و وقت عطش و تنبلی و کثرت ریح و عدم سوختن معده بود
 کثرت افقانی در عروق با دو یا سه بار در روز و در کثرت کم نباشند و اگر بطن باشد کثرت نمایند
 در ریح بلبلان و صفت آن دلی عمل را اند غذا افلیه چشیده و اگر کشیب صغیر باشد غلظت آن لطللان
 ستون و کثرت غلظت نفس و تقطع و تقطع نفس و حاد شدن عرقان پسبل از و در دلی
 صغیر و کثرت عطش و حرمت هم معده و در عروق بطن و حرمت تا در و در کثرت نشاء و نمودن کشری
 و جریانی کم زاده و کشن بود علاج نغده صغیر افلیه و نمودن کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب
 التخلع صغیر افلیه و در عروق عطف التخلع عرق کالسج شریب ابارین با کشیب بلبلان شریب
 ابارین بدینند و در احتیاج زاده باشد پسبل و بند صفت آن در عروق عطف التخلع شریب و کشیب
 شریب و صفت غریزی بمریدن کور مانده حاف کرده ملغنه افقانی ساخته و مغز قلوبس مانده حاکم و در
 روعن حاد و اضاف کرده نباشند بیشتر التخلع آن را از عروق با و لیلین مستود و ما و لیلین
 بر و در هم مانده بکینه حاکم و در و در هم صغیر افلیه و کشیده غریزی مخلوط کرده با کشیب و کشیده
 بالک و در کشیب و غذا ابارین در طبیعت متوجه فی باشد کلاب ملغنه باشد و صغیر اند
 فی کالسج و در کشیب متوجه فی باشد کثرت کشیب و کشیب و کشیب و کشیب و کشیب و کشیب
 از بدن مضاعف شود کثرت آن چشم تارک شود و عین کثرت شود و ماده این مریض در کشیب و کشیب
 مازده بود علاج او زدی کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب
 و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب
 بر بدین در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب و در کشیب

از این حوادث که در اعضا و در ترانیت و عضو که حرکت از آن محصل باشد بسیار کرد و بعضی حش و حرکت
ان عضو بر دو در حص او نیز از بل شود و در طلال با انقباض حرکت و ص شدت قوت و کثرت ماده از
و خارج لوطی تازی است از آنکه در لحظه پنج نصف اول بود که باقیال محبت الهی ای ضمیمه نصفین
و بعضی قسم درین مرضی حص و حرکت نصف بدن باطل میشود و سوار بر آن در کار و بان بر زمین ماده
و خارج و لغوه است و در تمام بدن سوار بر آن در فرموده و از او بولغا گویند که در طلال حرکت
مخصوصی که عضو باشد از آنکه سر قیامت و سب آن قیامت بود که میگفتند روح نفسانی را بپند
که در اندک عذقت آن در طلال حص و حرکت بود و در نصف سطح حرکت و تفاوت و تفاوت و باطل میگردد
و غلطی انوار باشد و حرکت و حص باطل شود و در یکبارگی از قندی وقوع عطف و ضرب از لون
عضو معلوم میشود و بر مژده کرد و بعد از او آن در نشت و الاذنی که فال الهی ای از کان انقباض
المخلوج شد که از آن انقباض علاج که در آن کان جها علی لون البدن تعالج علی و الاذنی که علاج
علاج و می شود که باطل شد و تا حصار در خانه باطل شد و بحایات و غدا ما و السلسله شود از آن بر دو قسم
است یکی تنگ کشیده و یکی شکسته و یکسکه مرخصی هار باشد یا سوار کم باشد که کشیده و کشیده و کشیده
مرخصی باطل را در او بپندند با و السلسله یک کشیده عمل را در سوار کم با و اب بخوبی نشد تا یک
که غلبه او و محو و در نیم اندام او و چهارم نصف بلع سورت اند
که کثرت و کثرت که اصل الویس عشر الحرفه و از این که کاوزان کبلیان استیون و بوز سفی و از این که
با و اب بخوبی نشد که باطل شد و تا حصار در خانه باطل شد و بحایات و غدا ما و السلسله شود از آن بر دو قسم
است یکی تنگ کشیده و یکی شکسته و یکسکه مرخصی هار باشد یا سوار کم باشد که کشیده و کشیده و کشیده
مرخصی باطل را در او بپندند با و السلسله یک کشیده عمل را در سوار کم با و اب بخوبی نشد تا یک
که غلبه او و محو و در نیم اندام او و چهارم نصف بلع سورت اند

[illegible]

قسم اول از لغوه فتح عداوت ان لغوه دولت بیشانی است در دولت سر و در ناسخ کردن شیخه بدو اندوخت
از دمان کمر برآوردن و نشینان که بجانب سمت است منحرف شود و شیخه بایس قنلت ازین و بر این ظاهر است
را نه از بایس ساده بی باشد علاج لغوه فتح بایس ساده علاج برآوردن لغوه فتح بایس مادی می باشد که از
سودا علاج صلیب علاج خود را از از اصراف صفا را باند ماو الجین و از از اصراف بقم بادم با بود انفسه باشد
بسر از جو بر جبهه دیگر است و ان السخالی در بحث ماو الجین و جو بر جبهه خود را باند از لغوه
شیخه مادی نسبت از حزن دم باشد و مر از جبهه صوابی بود از بریم ماو الجین فایده میکند چشم دوم و لغوه
در سر خانی و دن جیان باشد که عقب ماو عقیله ای یک جانب است رطوبت افق که در دماغ فروز اندوخته
اغلب است شود و بخاری روح سرگشته و درون است حرکت ان اندوخته است شود و در رخنه گردد
و عداوت ان استر خا و در ضعف حرکت دین و قنلت عمد و جلد و فروزون جفن زبرین جفا که جفن باله
بان نرسد و انکه چشم سایل بود که در دست حواس علاج بدستور انالینغ فرق در شیخه و سر خانی
ان است که حال سوس نیکوید در است که در جهان کام می اند و جدای بریم استخوانی و دی بد است
که اندرون و دنان غشای تنگی است که ان غشایان پیوسته اند پس برگاه لغوی استر خانی شود و در برقی
که استر خا و غشای کام بهما نظرات مشرقی می شود و متغیر از لون ووی رطوبت می نماید و طریق و بدش است
که طبیعت با انکه استر خا ان درین چند زمان فرو نشیند پس در کام او نظر کنند پس اگر در غشایان مادی
استر خا واقع شود حکم کند که لغوه استر خانی است و در شیخه ان عداوت می باشد و دیگر از این که در شیخه
کفایت از لغوه دولت بیشانی و من و دنیا در استر خانی بمبیا سر و البصر در استر خانی تنگ و طعنه کرده میکند
و در شیخه حرکت میکند اگر عیال چندند لیکن با ملک دوی بدطبق عنوانند شد عمد که را با نیکوید که هر که مستعد
لغوه باشد از حجاب اندر علت لغوه اند و نیکوید که در و مر و ادیم اندر یکد زحامت از در و بر دوش
از حجابت هم می خودده بودند بر دور ایمان او از لغوه بد بد اندوختیم او نیکوید مردی حجابت آدمیس
از ان است که کفایت در لغوه شده دنان دوی او چ شود چزان بود که چشم بریم نمی توانست محو برگاه
است خود را از دنان او میرفت و سبب ان بود که علت اندر سر و حجاب بودیم او گفته بسیار دیدیم که
غشای لغوه بد بد اندوخت پس سکه فرو گرفت و بکریه بسیار بابند که عداوت از لغوه اندر چهار روز بزرگ
شود و اگر چهارم بگذرد از نظر سکه بیرون آید و هر لغوه اندر دو ماه از بیل بشود و در رکت زویر
نشانه اند زوال ان سبب باشد چون طویل معطوب و حجابی بدو بر سبب ان
سود مزاج ما و بود مادی یا سازج و در کیناوی بود عداوت ان نقل سر و سلوان است از این و گفت

و بزاق صفت جسم و ابرو و صعوبت اینجا از حوب بود علاج منقبض بلغم و مسهل ان و صفت بلغم که ذکر شده بحال
غذا در صورتی که از این بلغم اگر کس در مزاج ساخت بود که عارض کرد و دماغ را عذمت ان الت که تلبس بر سر
که سر را بر سر و بالورسته او به محذره که از داخل با حجاب استحال فرمایند مثل انصون و شوران پیدا کرد و دیگر
عذمت الت که در وجه عذر نباشد و لون وجهه مایل طرف سبزی باشد و در بعضی حمل است و عذر بود و بعضی
معاوت باشد یعنی زمان سکون که در دفع می شود و در زمان حرکت است ط و انصاف طول باشد و لون مازون
تعبید باشد و حلقه شبیه جری بود علاج تبدیل مزاج از سختی است مثل و در الکس حلو و مشرو و بطوس
و بزوعن مایونه و نسبت تدبیر سر نمایند و دفع نفوذ او به محذره کنند بیداری و بی حوالی مافراط
بود که از جانب طبع خارج باشد و ان اقسام الت یا تلبس علیه صور میباشد عذمت ان بر روی لون
الت و صفت ذین در مرارت هم علاج روغن کدو یا شیر و خمر و ریش بیدارند و او به سرده دهند
ان بشیره خرم کدو شیرین معجون کنند و از شیرین هم خرقه و در عرق عنب انقلب تربت بنو فر حله که به پیش
غذا و اما انشر قلبه خمره مزاج و طبعهای مازده استحال فرمایند و اگر از بود و او عذمت ان حلقه وین و صفا
تاسد عذمت نغمه بود و الت و دماغ الطین فایده میکند و اگر تلبس اطراف بغمه بود و نیز ماز الطین دهند و اگر
سب بلغم ناله بود عذمت ان اطوبت خرم و در عین و کراتی کم و در سر و عذر و بیدار شدن از خواب علاج
منقبض و مسهل بلغم دهند عذر عذمت و کسکه و بر سر از عذای هر صده و مایه باشد یا لادن کف دست و با و او
ات و مایه صوف حوب بود و در اقسام سهر از عذمت الت و اطراف علیل و دست تلبس حکم به بیدارند و از سکه و ان
و یک منع فرمایند و در روی او روشتن بسیار از شمع و حلیه بگذرانند و نیز او مردمان بسیار از و بستان
در اوقات جمع شوند و تعلیمای عجیب و غریب بگویند و قصه بخوانند تا او را اعیان مانندی حاصل شود و الوقت
دست و پا کنند و در وقت و در نمایند و مردمان در حالت سکون شوند البته خواب می آیند و هیچ تذکر
مشترک به اقسام الت مرین باشد که از اینجا است که است سبات و سهر خاد است شود
و عذمت ان الت که کای حوب طول باشد و کای سهر معوط در روی برانده باشد و رنگ ان سرفی
و بیای مایل باشند درین قسم علیه بلغم صحرای باشد علاج منقبض و مسهل بلغم با رنگی او به صور
بند صفت ان مایه ان صحرایان نور خلقی بوسنج کبر بولت منقبض بر سادشان اصل الت
منقبض کل هم تالست کل تالست در عرق مازان و عرق عنب البغض تلبس و کسکه یا و کسکه تلبس
که کاند مانده هاف عوده کل عذمت استایده هاف عوده استحال اگر که در رسم ملوس ضار است
سناکی تر عین و رسانی اجزاء فرمایند و دیگر تذکره بر عینه یا ان الت که ذکرانیه و صفت بلغم که ذکر شده

[illegible]

پس بتدریج و ملاطفت عروق را خشک نموده از لطافت برآیند و بقریب اس فرمایند و مجموع اس جوید حبیب
و در صحت بماند و در ظرف کشت و اگر بعضی تحمل و قدرت باشد هر روز بخار بکشد و اولاد و روز و در میان
و طعام در میان پزند و بخار تا جمل روز بکشد و غذا را بکشد و خشک که بسیار کم کنند و در صحت جوید و در صحت
ملاز و در اول اس بر سر کم کنند همراه نان بپزند و طعام کم بکشند و در صحت جوید و در صحت بپزند که سوا
و طلق نزد و بعد فراخ از جوید حبیب تا جمل روز جماع بفرزاند و در اسام جوید حبیب تا جمل روز جماع
و برای مزاج که در اسام بکشد که اندک است و برای مزاج حار و غلبه کثیر است که اندک است
اگر سودا از اسام خود و منفی بوده باشد و بار از اسام بلغم بماند جوید حبیب تا جمل روز جماع و در اولاد
خند و در این مرض از اسام بلغم بماند اطمینان بخشد و سلطان لعاب از زبان و ملاطمت و کسل
و سکون و غلبه اسام بود علاج تنفسه بدن از بلغم نمایند و اگر حر و ریا باشد فصد با تلقین کنند
و اگر از اسام جوید اسام غلبه ان بخون و خیر و نیدان و اضطراب و غلبه و دشنام و صبح
و صحت لون و سید و غلبه سکون و حرارت بلغم و در طریقه اسام کز و در استعمال غلبه حار
باله نیز از اسامات است و همراه و خشک و بدن علاج فصد با تلقین نمایند و بیشتر بدست تر و بدست
شیر و تخم خرفه و تخم بوم که در تخم ترب و در تخم عنب السعلی عرف کاتنه عرف کاه و زبان بر آورده
سخت ببلغم و فکده با استعمال از غذا نماند که با و السعیر و ما الیمین سرکه دهند و صفت آن
بپزند شیر و سرخ موی زراغ چشم که در موضع خارش بمال روزی که نشسته باشند و در اول فصد کنند و یک
و ساک الغناج و کاس و در یک سیر شیر که از کوری کفین سرکه که کف لیموری و فکا شیر بغسان بپزند
و داخل نمایند و کوبیده و شکر سرخ را بپا ده کرده بر هم زنند تا بکوبیده شود و پس از آن باره جفتین و در لای
بکشد و زرد تا آب از شیر جدا شود این خوش و ظرف مسی ملحق و در در بند پس آب را در ظرف
حبیب بکشد و در وقت صبح با بخور کنند و کفایش را در در نمایند از باره و و ولای فک کور بکشد و در
پس روز اول ششام و سه و فصد با شربت ببلغم و شربت حساس تخم سه توله فکا و یک تخم کبری
و بعد بر نوبتین حد و بجا قدم راه رود و هر روز در مقدار یک و نیم ذرا و بیاورد و اما رضایه نمایند تا نیم
انوار است با میانی برسد و در نیم انار کفینش اضمحونی سه توله شربت ببلغم و داخل ماسه روز بپزند و در
چهار صنف از حد و صفت داشته تا یک توله بخورد و عین القیاس سه حلاط یا چهار و در یک
نمیدند صفت آن که کفین اضمحونی اسطوخودوس بود و بادمان تخم شیره انجمن و در لای
سماخ صنفی که یک سناکی مشکور کرده در سرکه بجا درم حبیب کنند و با فصد سفید بپا و در لای
خودم

[illegible]

[illegible]

اگر مردمان مروق و لادیند سبب ریاضی چون محتاج تصداند بعد از گذشتن صلوات از اطلاع
 به پیشوایان پس از درجهایم تصداینها مکرر در جایگاه شایسته از سبب گفته و العوض فی کل العین ثویلا و اقل
 من ذلک او اگر بحسب المرح الحان الذم عاتق من الیاسلیق و از فراخ الذم مقدار القوة و الحاحه و منیع ات
 لیس العوض لیخ غلط الذم و عکله اگر از قسم اثر ارض را در بر شود و دیگر نباید شد و انواعه فالجولیا
 مایا لود و از صنوی السبع لود علامت ان عفت و تصد اذیت و اذن مردم و از ان الحول و اذ الحول
 است و ازین سبب از اثر ان ذم حلاط لود علامت ان محکم ان لعب عفت و تصد اذیت مردم باشد
 چون طبع کلاب و از ان محکم قطاب باشد و علامت ان محکم سوار و بی از الی و از مردم که عفت
 و لذت غنوس لود و بر ساق ایشان که از اوقات فروغ شود و علاج ان بی موهلح فالجولیا است
 و چون این فقیر از اصطکام مدحورین لیدر افسار نماید مکرر در جایگاه خود می شود و قدر ضرورتی میباشد
 و ان منق السع السع که نوعی است از السع و از ان وی است که چون بر درخت
 مسجد از ان شک کند و از انکه این رهن نیز جدا و از خود در خشک میکند ماین نام می خوانند و این کرم
 است که مردم از ان خود بر خوشی نمیکند پس از ان که از ان می شنود به فالجولیا از ان ذم و جب
 حقوق و حدت و جب و فاعلیه و لذت و لذت اعمال و من خود بر خوشی آوردن ان سبب که طبع
 بعضی صوره که بسیار کند و بر بدن او مایل شود حوده متوق فی الواقع زیبا شود و مانده و کما باشد که سبب
 از دما و شپوت و تکرر فکر جمیع متوق و بدن صاحب حال شود چون که باشد بر کاه بسیار کند خون سوزد
 و لود از سبب که دماغت بر حکام مکرر و علامت عتق السع که آدمی جانوش و کنگون باشد در بره نشود و مانده
 سینه را خوش نماید و عینش غایب شود و حرکت بسیار کند و عفت باشد که حکام الین و حیان معلوم شود
 که کما باشد طرف چیزی لیدر لوبه دارد و از عاتق عفت چون علامت محبوبه بر سر از محبت مردمان
 و کما باشد و تنهای را غریب شود و اختلاف بعضی و متعین صند و نیز از ان رین است حاحه اگر کوه
 را به سینه نامام دی بشود و متعین شود العتق مود و اگر کویتد ضایحه حال السوس نقل کرده است که رین
 بمردی عاتق لود و چون بوصول او می نوار است که سبب حال تباه داشت و قریب مردان رسیده بود
 و رین از معلوم نمیشد و علامت مذکور در او وجود بود و بر قدر که سبب هم می پرسیدم خود سبب مذکور
 و در بعضی اختلافات داشت و کما بان سبب هم داشت بر بعضی او گذارنده و از نامهای مردمان مرقع
 کرد که عاتق باشد علامت کما بان عتق از ان که در ان معلوم شد و عاتق سبب هم داشت و
 و کنگون شد و لون سفید گردید و بعضی هم از انکه سبب از ان سببش ذکر راجل دیگر آدم این است

[illegible]

[illegible]

حالت کرده مغز غلیظ نگردد مایه کله طبعه افشایی روغن بادام فراوان کرده میوشند و باقی تدبیر مذکور
که در بلع است بعل آرد و اگر آب آن دم باشد غلظت این غلیظه دم مادر غرض فرقه و در حالت
صح و در این متعلق شود و روی بر آنکه در حین خوردن و با آنکه که رعایت حادث شود علاج قصد اسهال
و حمایت بر این باشد تا که از این قاعده مایه منجذب شود و تحلیل غذا فرماید و صفیات خون
باستعمال از آن صفت آن عذاب و لذت هر یک بیشتر از یک است چنان که الویج را عین العسل
سبب شود در عین غلظت صح بدون غلظت مایه مایه صفت از آن مایه استعمال آرد و اگر آب
آن صفت آید و این مایه از آن غلظت آن است و در حقیقت عقل و صورت آردی و جسم و مایه
صح علاج تیسر و موافق حالتی سبب صفا که در ریهام میوهادی مذکور است بعل آرد و در حین تسم را در
الضمان هم گویند سبب هم از الضمان کل بقعه سبب ان عین العسل یک کاه از آن مویز و علی عود
الصفت طرح هم قطع هم خضار از عین از آن سبب صفت صفا بخورده هر گز مغز غلیظ نگردد
روغن بادام و این روغن است که معطل می شود از صفا از این و در حقیقت است آن سده نامه باشد
که در تمام زمین بای دماغ و ریه شود و این روغن جهت حادث می شود و با آنکه سفتی بر صفت آرد که
است که آده شود و در آب مرده که در پس باید که در جسم نظر کند از عین طایفه جسم معلوم شود و زنده است
و الا زده یا باره غلظت یا سینه چسبیده در سینه آید و بعد از آنکه در حقیقت بر آب ریه بگذراند یا اسهال در
برو آید که آنجا که بای است که تا بقای حیات حرکت او باقی بماند یا اینکه ششها را که ظاهر شود زنده است
و الا مرده و این روغن هم حادث می شود علامت بر یک بار مایه و یا سینه نورانی آن علاج فرمایند
در آن وقت مایه ای است یعنی فتور و زنده شود لازم این روغن است تا هم لازم است که در جمیع اطباء
متاخرین چنین توفیق نموده اند که حذر علی است که حادث می شود در حین سبب از آب سبب خونی باشد
حس مایل باطل مکرر و در الا نافع می شود و معلوم می کنند آن در عین حال که حرکت سینه حرکت
مورچه و مانند خلس سوزن و بعضی از نفوذین و در حفظ نفوذان حس مخصوص داشته اند و در سینه بر خلاف
این گفته که مایه فی القانون الطیر علیه السبب تحت فی حس السبب آفته اما بطلان او اما نقصان مانع
رشته امکان صفت او بر سرفاء آن که حکم و سبب کلی این روغن است که صورت حسه عاجز شود
از نفوذ کردن در بعضی اجزاء یا بعضی در سبب خونی که در سبب است که آنکه ضغطه عارض شود
عصب او یا که عارض می شود و اگر سرفاء و خلیج و غیره مکرر و مایه غلظت علاج بند سرفاء می شود
و غلظت را به دفع آرد و دوم آنکه که در هر جهت حالت سینه خون میوهادی بر جزو بای او نشسته شود یا از راه نفوذ

ان هم از فصل است علاج در از اسب گوشت نملد فحمله نشسته بود ان به از غیر نماید و حضور اهل در او رفوف
طواف ماله جانند و در در بطراط را رکت بند سوم زکله در غصب شده افتد از غلط غلط نام و علامت
این همان است که در فایح بلخ گفته شد از دبی حی زباده و بیاض لون و درین قسم می باشد علاج کفجه و سبل
بلخ می بیند قسم که در فایح بلخ در اکثر اعرافن بازده منعول است چهارم آنکه سده نسبت سودا باشد علامت
ان خفا وضع و گوشت لون علاج ضد با بلخ نمایند و خوب چینه بزنند و مایه لعین نیم مایه دارد
چین انهم بود و صفت از رو چشم و روی و لب بیشتر از ریاخ بسیار علامت ریح بارد سردی موضع
و از مال دیاپن انون علاج منفع و سبل بلخ و نیز علامت ریح حار سردی موضع و از مایه نال انون علاج منفع
و سبل ضرر دارند و ان عبارت است از حصول طبع که از رو و بطن معده و مایه خرد اند اگر بخورن اسب
اکام گویند و از عین و سبه و رو بر زکله نامند و از آنکه سده ای علامت و علامت و سبل اگر چه مختلف
اند و رو و سبکی بیان نموده شد و سب ریح و عین اگر دم بود که عارضین و مایه کرد علامت ان حرمت
عین و ریاخ و در این و عظم بطن و سبلان و مایه باشد علاج تحت ضد یقال رسند بعد ان ادویه
ماده استعمال فرمایند صفت ان عین و لایق سینه عن الونجار در طرف عین التغلب بخوبی نهند
ثلث که فایده مایه صاف کرده اجابت پیدا نشود هم کاسه زیت تلومر مخلوطه بنوشند و این فایده کلمه
یازد در زکله بعد از چهار روز و هم نمودار در زکله خجلی که در است سب ضد کم شد رنگ رفت انحال
که اکثری باقی است شغل کفر است پس اگر چند روز این مرض را نشود منحل شود و نیز از کتبیم الونق
بالن و کام یار باشد حوت زده بدین معنی ادویه در صفت زده السعال فرمایند و بر این رعایت می خاست
در اصل نمایند سینه زکله زکام و موی باشد و شب صحرای انوقت هم سبش از خسارم ضد و اصب
و اگر سب ان نمودار باشد علامت ان بود پیش قاطع و عارض ان وقت و حرمت عین هم گاهی میشود و موارث هم علاج
ان بی تفاوت سبل سابق مکرر ضد درین قسم می نمایند اگر کتب تا روز هشتم باقی ماند روز نهم
سبل نمودار اند علامت بی روغن و ریح و حکم ضد علامت اصاف السعال می فرمایند در زکام و زکله حار
الهم فی کلبه و عرق کا و زمان عرق تلومر عرق عین التغلب اجابت پیدا نشود زکله سب تلومر اصاف
که در سب تلومر و اگر تلومر و مایه زاده بود کسره هم کاسه تلومر هم کاسه تلومر هم کاسه تلومر هم کاسه تلومر
نماید در عرق کا و زمان عرق تلومر عرق عین التغلب سب تلومر زکله کا و زمان اصاف مخلوطه
شیر کم شود و زکام بارد غلط بلخ می باشد و شود روی نمی شود و علامت ان سردی عاقل و در رو
ام کم شدن و در وقت سرد زاده شدن و عدم عطش علاج جوشت زده برین صفت موزنی را بخورند

[illegible]

بعد از مجتهد این مردم یک جمله طلا و پراطوس بر سر او بنواختند و ای از شهوت خوب است اله منته
 نمان برود و او بگذارد ایون نموده و از صبه سوا که رغوزان سوا که از عمارت قبله و کعبه امروزم
 مغفور حکمت چنین خان بطریق یادگار بنام آله و کبار ترویج می نمود و در مردمان بسیار استقبال فرموده اند
 برای وجه و حرمت عین بسیار باخ است شکری برهان ناما که لوده بر ماه طبع الموه به جاست بویست
 بلبله کبابی سوا که ایون نامه زغوزان نامه و در ظرف حصه و در آب انار ترش باشد و فیکه مثل سرمه
 شود و بسیار مؤثر و در عین صفا و فرماید که جب برای سستی و وضع چشم از عمارت خواند مرکب حال صاحب
 که بسیار مشهور است بویست آن و در استقبال آله و کبار فرخنده را با حسان داده بود و در حصه حق یکی آن نامه
 ماه بکثرت لب بمانی بکنونه ایون خالص و دوما که کوفه بجهت و در یک یک یکا که بحق بخود و جفا بستی
 را استقبال اند و در عمارت و در مردم لب بمانی سوا که بمانی لوده جدر نامه فرغ از اعداد ایون خان
 یکا که مرکب زب و دونه و در عن طعام پنج توله و در ظرف این بود از اندر یکا که خوب و خوشتر کرد و از دست
 این نامه که سازند که دیگر از دست برادر جانی و دولت روحانی حکیم عسکری خان سلم که از سفر قبول
 او آن است لب بمانی برهان سوا که رنوت نکر کوفی و دوما که ایون نامه و در آب اندر یکا که در دست
 چشم خا و عابد شفاف ایون که باخ است است اندر اندر کم را و در دما که کند و حواص از دست
 سعید اب بیت و در صبح غری چه درم ایون بود در صحنه ی نجم مع بر کشد و شفاف سازند شفاف
 ایون اندر ادنی اندر او خور باخ بود و صفت سعید اب بیت درم اندر دست چهار درم برای شرف و خیر
 چار درم کمتر اجار درم سفیده نجم سرشته یکا که سازند خفه و خفه و خفه که در حکم مرز الی کونم اندر تعلی
 و فتنه افق بزرگد مع گرفته بود برای یادگاری بنام که آید و از عمارت آستان است حضرت ان
 لب است بلبله زرد بکاشه فرغ و دونه لب بمانی یکا که طبع نوه یکا که ماه یکا که حصص
 بنامی یکا که زغوزان یکا که زرد و جب یکا که ایون یکا که در ظرف این نامه یکا که بجای بسته
 بجوی سوا که شفاف سازند و عذر الحاح ناما که سوا که نام بر لب چشم کردن طلا مانند
 شکری را گویند و در مرضی است که لب سفید و لب در بخار غلظت است که در باغ فرغ شود و در و
 ماه را غلظت کرد و در روز نورسط حرکت و صفا و شفاف آن بخارات لطیف کرد و در صفا حاصل
 شود و علاج نفیقه میبندد و سبیل بکم ازاده و صبی بر بر ماه این یکا که هر چه است بر اندر احتمال فرماید
 نوزاد است عمارت از دونه بود که در نفیقه عین زرد و مابین طبقه قرمزه و از دونه سفید به واسطه
 بدست شمع و تا عمارت پس منسکند لغو و البیاح از اطراف ماهر نواحق مدین طبعی و با جوی ۱۱

طرف جبروت موافق مزید ایاضین و جمهور اطباء و سبب ان برودت مزاج و دماغ بود و باطنه و
بالقطه که عارض شود و باو رعیت صواع مزاج عارض شود و عذات ان و را بنده انجیل مثل شیشه و کس
و بوی و استعانت مختلفه و تالیه و بر جراح بود این خیالات سبب انچه معده هم باشد خرق
بنیما الت که انچه سبب انچه معده باشد در بر و عین بود و انچه سبب انچه تالیه باشد در عین و انچه
درین خیالات شمشه تالیه در عین انچه شود و در عین انچه و عین انچه و عین انچه و عین انچه
تغیبه بدن نماید و شمشه تالیه و در ارجات و در مزاج صواع و در عین و در عین و در عین
داخل نمایند و از نرسول است حکم شده باشد و جری می شود و قح فرمایند و رجوع بجای آن کنند
حافظت سبب را باید که از غلظه غلظه صواع و سهوای مارد و حار و صواب
عظیمه مثل رطل و بون اجتناب نماید و حرکت از کوشش پاک کند و بر تالیه و دماغ بود و مزاج
از صواب و در ارجات نماید و وضع از غلظه صواع بود و عذات ان حرمت وضع و نقل ریس و رجوع و در
شد و سهوای بر خوش آمدن علاج نفوذ فعال کنند و عین کل که در سر که سهوای انچه باشد
بر که کوشش بود و در عین نماید و سهوای بر که نماید و عین کل که در سر که سهوای انچه باشد
در حرکت نماید و کوشش ان کل خطی بکنونه عین التعلیل بکنونه عین حجازی که تالیه بر که نماید
در حرکت جو شایده بخار بند بکنونه عین حجازی که تالیه بر که نماید و در حرکت جو شایده
تنبه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه
و آب بکنونه و ریس و در کوشش و در فعل کردن الصوفیه است العین بحربات عینی حکیم محمد جابری که توضیح
الادون در کوشش که از انچه و در عین صواع باشد عذات ان حرارت وجه و در ریس و صواع و در ریس
و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
و کایا و وجه و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
نمایند و کایا و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
سورکش معده موضع و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
نمود علاج و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
نقد بر ادیان حاره کنند مثل و عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین
در رسته بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه بکنونه
و سبب ان عذاب و صواع بود و عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین و در عین

[illegible]

[illegible]

لب این دم از لطوبت خود و حدت صغری اش اند و قیله که استخراج آن شود حدت مهر از ماده خور
نفاق انسان و این مرض را در کسب است یکی آنکه خشک شود و امر دماغ مستولی شود و در لطیف اعضا
لبوی آن مستعدی که در کسب اجتماع اجزا و نفاق پیدا شود و از آنکه زبان عضوی است نرم نفاق
مستعد باشد حدی که از خود زن ناز دارد و غنچهش چیزی تر نشود و بدین الم و حرقت عارض شود علاج
مغصه استغلول و فالدین زرد الحار الصغیر است زرد الحار است که چهار ماد زرد را قطع
کند بعضی آنرا بر بیض مالند تا کف پیدا کند و این کف کسب رطوبت و لزو جهت تبخیر نفاق و الغیله
می نماید دوم آنکه اصطراط سوخته و سوده پیدا شود و لقاعه اخیره حاره طوفان شود و نفاق پیدا و از
عدالت وی است که اگر رخ دو دناک بر آید حره دین خب مره خلط میگرد و اجیا نا خلط کور
در پی بیرون آید علاج نفی سوده مانند باختر غالب بدان بود اگر دمای باشد ضد تبخال و مطعبات
خون در کفر صغری وی باشد تیردات آن و مقصده شیر و زرد لعاب استغلول و البیض مر جان باشد بر
طایفه نسل خون ۶ باشد که سفید و باشد مر جان سوخته ۲ باشد و در زی زبان بیایند فایده دارد
قطع و آن تره است که در بولست و بدان و زبان طایفه شود باشد از وسعت بیخه تمام دین را در
گیرد و باشد که تا طبقه داخلی بخار نشود و مری و سوده مر و آید اگر کسب دم باشد علامت آن حرمت
موضع حرارت آن و غشائیکه در دین موضوع است بر آمده مانند علاج ضد تبخال نمایند و تبرید فایده
صغری باشد چنانچه قرمندی با شربت نیلوفر و با شیره کشمش که توانسته شیره فخر تم کدو و با شیره تخم
کاسیو و با شیره شنبلیله و یا شوره قرمندی با شربت نیلوفر فایده بعد از قصد گرفتن حکم دم حکم
صغری است ایند شربت نجاب صغری که می کشد و مقصده لعاب استغلول با شیره مره طایفه نسل خون بیخ مر جان
و با کلاب و سرکه سیاه بولست تبخال و با شیره قرمندی و با جمل که مره لعاب استغلول الصغیر
و در روز روز و نفاق با شیره طایفه نسل خون نفع عظیم دارد و غذا را بنجور سد و دال و خشک و اگر کسب
آن رطوبت مایه بلغم باشد بقیه بدن را از آن محامد کثرت لعاب و سبلان وی از دین حوازه و حرارت
حوازه در بنده اری و کسب آن با حرارت رطوبت است که در حوازه فی با شیره عدالت دی است که در
خلط سوده و تبخیر اندازد و با شیره و نور وسط باشند و حرارت و در دین رطوبت پس در خوردن سبلان
لعاب بسیار باشد و برق بسیار آید و در کسب مری عکس آن باشد عذیر و ضد سالیسی فرماید و نفاق
الوب فایده کند قشر رب حرم در سه و در نار و کاسیت تازه با ندری کسب بکوبن تخورند که عیب
از اثر است و اگر کسب آن رطوبت و برودت بود علامت آن علامت غلبه یلم باشد قشر صغیر

و غلط العباد و از دست ان و محضت هم علی حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
معهده یعنی اگر فایده نماند بی بخش حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
صفت ان و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
در امر ارضی انسان و لکن سر حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
اضطراب نماید و چیزی بای سخت مثل با درم از درم ان شکند و مسواک بام و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
بلکه و بعد از بعد ای کم از کم و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
حقوی انسان من جرمات خان حلت خان حکم محمد خان و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
بیکری بران و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
سئون مسافرت بعد از حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
دور کنند و از حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
ان وضع کند و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
مضطرره نماید و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
کوئین و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
و با حفظ مضطرره و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
و مضطرره حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
در ارباب حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
عکس ان و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
حافضه حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
اما که سماق و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
بر لکن بپاشند و اگر کس بر دوت بود و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
کم و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
سئون سازند و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
مضطرره حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن
سج کناجر ای و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن و حواله سنن

[illegible]

فلوس جبار شير لا تونه رخصت حرسالي و تونه بالیده کلقد انجالي نه تونه سائیده روحن مادام لا بدسه
افزودن باسنتال ارند و کرادی شیف باشد حب سیده مین ادوبه نکروده دهند فایده در ضاق
که بدون تب باشد خضر ریش چهارم و بعد از چهارم بکشد و اگر تب مادی بود سبب از چهارم
گشتی خضر جان شیف تنبه اگر در و رایت کثیر بد رانی رعایت می بودنی بترید می صغیر اوی و یا ذوق
که ان الله تعالی ذکر ان حوزا بد اند و ضاق و موی غرغره در است در ان غافل شوند بکشت
حشاش الله علس عشره تونه حصص یکی ۲ تونه کلدا انارکس ۲ تونه کرانج الله علف ۲ دانسه
بولت درخت ام بعللان ۲ تونه و رات بکشت نیم انارکس این زنت که مایه علف فایده علف
مخوفه لعاب کسغول یک تونه که رفته شکر کم کرده غرغره مایه سببه و دیگر کرانج علف ۵ مایه و است بکشت
گوکماره ۵ مایه علف النعلب ۵ مایه حصص یکی ۲ تونه کثیر حشک نه بدنه و رات سه با و کبکشت
سوم حصه که مایه لعاب کسغول و مایه اصفه کرده شکر کم غرغره فرمایند سببه دیگر بولت گوکماره
علف و لایق ۵ دانسه علف النعلب الله کثیر الله علس عشره الله و رات سه با و کبکشت شیفان کرده
لعاب کسغول بر آورده تونه غرغره فرمایند و اگر کسب صغیر ایا باشد در است ان کشت و جع و ذلت
ضیق نفس و زشتا غش و الهیات عطش و خشک و مرارت قم و بی هوای بود علاج خضر بقال فرمایند
و اخرج و مقلل کنند و اگر بعد از خضر اثرش باقی مانده بترید در بند ضعف ان لعاب کسغول
لا بدسه سیره فخر کم و و مایه شربت بلور ۲ تونه حل بخوده بنوشند الله عقید است علف و لایق
۵ دانسه بیدانه نه بدنه حوت سیده صاف بود که سیره خم کای صغیر الله شربت بلور ۲ تونه الله بکشد
غذا یک وقت پنجو با شربت بلور شربت سببه کبری اریق و اگر صید فرور باشد و از چهارم دهند
تنبه ان مغز فلوس لا تونه شير خشت حرسالي نه تونه در علف علف النعلب بالیده صاف
کرده کلقد انجالي به تونه سائیده حکرده روحن مادام لا بدسه و اطل کرده تناول نمایند و بعد
از شغله غرغره که در ضاق و موی در شده بود باسنتال ارند ان غرغره عقید است فلوس
تونه و شربت بلور ۲ تونه که غرغره مایه علف از پنجو شربت مزوره علس و در ضاق و موی هم
همین غذا بیدند و اگر در مایه بود علف ان السجاج ادراج لیسار کثرت لعاب و تنبه زو
و جسم و عدم حرارت و ذلت و جع و بلور قم و ضیق النفس بیشتر علاج حفته حاده کشت ضعف
ان یزسا و شان تونه یک جفندره اند در کسب یکی تونه حرق ۲ مایه سجاج و مایه
ضیق مذطور بون ۱ مایه و ضیق ترید عقید و مایه عشره زنجبل ۸ مایه و رات سه با و کبکشت

بگویند از اینست که باید مالیده صاف نموده منگوس ۲ تونه جلگه صاف کرده کلفتند انسانی و تونه
 سائیده و غار بخون برشته مغز بلبل به رخ شخم صطل ۲ تونه روغن تخم کبریا ۲ تونه توره از منی آید
 داخل نموده دو حصه نماید که حصه بعل دراز و حصه دوم بعد از چهار کمری از شغال بخاند و بعد از آن
 حصه دو حصه آب گرم و تخم و بعد از تنقیه این غرغره فینک است بر سر او شان و مائه اصل کردن
 و مائه رک کا در زمان توله خاموس چنان ترش و تونه در عرق عنب الثعلب ۳ بار مالیده صاف نموده
 شیر کرم غرغره نماید و یا در شیر کرم ۲ تونه مالیده صاف نموده شیر کرم غرغره نماید غرغره آید
 خشک و اگر کسی که بود از این عسل است آن صلاست بنفش و مصلحت ورم و قلت بزاق و کمبودت
 لون و قلت وضع و صوصت دین و غلبه سستی بود عسل بخت حصه بعل و یا با بلبل کشنده فایده
 اگر ورم در بر دو طرف باشد و قد دلت از است نماید و در خاق رموی و وضو ای القیم رعایت
 مرغی دارند اگر از قصد دلت است در صاف و در حوض المطالب و در لافنه که در خاق بلبل مذکور
 است باضافه باد بکوب و در سطوخ و دوس کند و منجیات شود از زنبیل پنج کسر و منبر منق و در سطوخ
 دوس که نار یا زار کشیده بپزند و کای خاق رموی مرکب از بلبل هم بشود که عسل است آن نار یا زار کای
 عسل میبل و فایده کل شوره مائه بر سر او شان و مائه عنب الثعلب ۳ تونه تخم کای القیم بکوب
 در است کای القیم و مائه اصل الوکس عشر و مائه عناب ۵ دانه برگ کا در زمان ۵ تونه کملاتی مونزنی
 و در نه سبستان و در نه در عرق عنب الثعلب ۱۰ بار کون بنزد است که باید صاف نموده منگوس
 ۲ تونه زنجبیل خراسانی ۲ تونه ترخشت مصفی ۲ تونه جلگه صاف نموده کلفتند انسانی ۲ تونه روغن بادام
 لایه افزوده بنوشند غدا و دیگر بخور از این نام شده فایده اگر ورم منخرن شود و ضمیمه پس نازه کمال
 فایده دارد و در مرض همد روزه و در کرات تنفس در از اخلاص شغال است و آن حریفی باشد
 از همد و ریه برای دفع کردن خری بخوری و آن ضد تم است دفع الت که بعد از زکام بار و تم رسد
 عسل حوشنده قطعات و نید صفت آن کل زوفا لایه ۱۰ بار ۱۰ تونه برگ کا و زمان ۱۰ تونه حوز
 شقی ۵ دانه انجیر فینک و لایق ۵ دانه بادبان ۲ تونه در عرق عنب الثعلب یک و نیم باد بکوب شده
 نشت نماید صاف نموده کلفتند انسانی ۲ تونه جلگه صاف نموده کلفتند انسانی ۲ تونه روغن بادام
 میبل و فایده برگ کسنا می ۱۰ تونه جلگه صاف نموده غار بخون ۱۰ تونه محب مزاج اگر حوز را
 کار باشد و از کسب دم بود بخت حصه بلبل بافعال کنند بعد از آن عناب ۵ دانه سبستان ۵ دانه
 الوخار و در نه الوخار ۵ دانه در عرق عنب الثعلب ۱۰ بار محب شد صج بدون عناب مالیده

والله صاف کرده باللعاب بعد از ده منتهی شمرده تخم کایو بو شده سر او در ده گشت نیلوفر ۲ توم جلک در ده گشت
و پنج از سوال است که لب ضو الو در علالت آن عظم نفس عظمی و سر او در ده گشت و مردم بر آن لب رفت
ماده و لب او فاق بر آن سر او را این اگر ماده این قدر رقیق بود علاج شمرده سر او در ده گشت شمرده
تخم کایو بو شده لعاب کبکول بونده لعاب بعد از ده منتهی و عرق عنب الثعلب - مار بر او در ده
شربت نیلوفر بونده مکرده بونشد غذا را سر او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
حواله آنکه در سوال بایس است که مان پنج دفع بخور و حفظ سر او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
الست و لب آن است که بونده رقیق بود در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
و در سوال که بعد از رگام بار بود سر او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
حاده ای از رگام سر او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
بادان در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
رزی بودی الی الشکل اذا طال منه الی الیه عظمی و سر او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
نویس بهما ماکلا و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
علاج آن دیافور او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
شربت خلیج ۹ منتهی جلک مکرده بونشد غذا را سر او در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
بایسند و در مار بایس کبکول بونده لعاب بعد از ده منتهی و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
نیز که بایسند فی بحث ضعف آن است که بونده عرق عنب الثعلب و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
سعد الله انون نهری کوفه سحره حور و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
مردوم که سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
مداره طفل و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
۲ منتهی عرق عنب الثعلب ۲۱ منتهی نبات سید حله بونده لعاب بعد از ده منتهی و سر او را در ده گشت
المنه اب النوس ۱۳ منتهی قور بونده لعاب بعد از ده منتهی و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
المنه حنی سید الله انون نهری ۱۳ منتهی نبات سید حله بونده لعاب بعد از ده منتهی و سر او را در ده گشت
النوس بونده ۳۱ منتهی کبکول بونده لعاب بعد از ده منتهی و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت
نبات کبکول بونده رقیق و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت و سر او را در ده گشت

[illegible]

نهایت انقباض را در پهنترین و است که کوفه سنجیده یعنی سازند و در پهنترین و تمام اقسام سعال معید است
لیکن در بار بار و بان عودت و افضل نمایند و در بار بار بان موقوف بکینند لغت الیم خونیکه از دهن
بیرون آید و ان حید قسم است باز و دماغ است علامت ان بر آمدن خلط است و دیگر علامات
اعراض چون کرفی و جبه و بنایق سینه و ضمت سر از لغت و کمر ان ان قبل ان ظاهر باشد و کمر
و دماغ نایده سنجیده حرکت کرده را گویند که بکسر اخراج مافی الخنک و نازل من الراس مخصوص است
و از خروج حاد و تحمیر اند علاج سخت و ضد ضغال بکنند و بعد ان غرغره نمایند صفت ان لغت که کونار
اندر حوض یکی انقباض کنند از ناس سوخته عسل و سرکه و زرد و آب بکوشند نند نند که مانند مالویه صاف
کرده لعاب کسببول انقباض بر آورده مالوعاب بیدار به سیر کم غرغره نمایند بقره بدینوشند صفت ان بقره
خم کبابو انقباض کسببول لا باشد بقره کثیره و باشد که در عرق غلبه التعلف - بار بار و در کثرت
حب اللسان حلا کرده بنوشند غده است و دال خشکه ماء السعیر و یا از اخراج خلط نند حلیحه و
قصیده به لورسط و قوع حرارت درین انقباض و صفت ان غرغره و یا صاب شش بدیافی باشد در سعال
سازید و بعد علامت ان است که در سنجیده بر آید و در مقدار قلیل بود و در مقدم اعراض نند و کونار
و دماغ نملود و نایده صحیح صوفی است که از خروج حاد و بمله بر آید و درین حرکت بکسر اخراج مافی الخنک
عضو صوفی است علاج سخت و ضد الحل نمایند و مافی الخنک لغت قلیل السان علاج است از غرغره و بنوشند
و یادم از سینه است علامت است که با سرکه بر آید و بقره در اندک باشد و در سینه جایی حرارت
در دود و عند الاستقاء کرده و در دافزون بخود و در سینه بکوشند و در کسر نایده بود علاج
سخت و ضد با سلیق بکنند و در صفت الیم و در دهن نگاه دارند صفت ان دم از اخراج باشد
صحیح و در کثرت کمر است که سنجیده است اما فی ان باشد کل از سینه است طایفه سنجیده کونار
که با ان باشد نند است عصاره لحنه السی است یعنی که کسر کس کلان از ان باشد انقباض
خوف خفیه که با با و سنان الحلقه صوفی سازند و بقره بدینوشند و غرغره موقوف بکنند و حرارت سینه
سخت حرارت شش قلیل الخطر است و در دوی نند و در سینه است علامت است حرکت
نیز از و یا از ان اخراج دم شود لورسط السفاق و از اخراج عروق ان از اسباب و اصل یا خارج
علامت است که سعال نایده و سنجیده و لونی انحراف صوفی بود و در و در نایده در
ایه و صیح میود از دال صوفی انما نال مافی الخنک و در سینه نایک و صیح مافی الخنک من الیم
همافان به ج و دفعه و ما کان من تامل العروق فانه یخرج قبله قلیلا ثم یزداد علاج ضد با سلیق

قصد باسلیق کننده عرض نفث الدم در دین بگذارند و این قسم بدترین اقسام است که افعال شایع
 الاسباب و قیام بخود و محال منتهی العلیل فانه یفیع فی الدار الاکثر فی السبل لان الریبه لیخاطبها و سخی
 قیام و دوام حرکتها انجیل زیادة الجراحتة و ان عیاد و کثرتة رطوبتها و کثرت الاسباب لما نفعها
 عن اندامال بلیغ و لیس الجراحتة فرجته و درین قسم العیاد تیرید و بند و غرغره موقوف نمایند و فی
 الت که از اجزاء تم مثل لیس و غرغره بر اندامه محو و بکونند نمی آید و در زمان و در آن می باشد و بعد
 الت که بترق و تنقل بر اندام علاج و ضد فیتال و ضمیمه نافذ الفیض صفت آن گمانا عارض بود که خارج
 نفع فوکل لیس و صفت آنکه می در عرق عیب التعلب نه مارچوست انداخت که مانند صاف شود
 مضغنه نمایند و قول شایع الاسباب الهم مد نظر و درند که افعال و ان کان نهاک تر حسته طریقه التعلب
 علیها بگذر و مانند دم الاضوحین را بشیر حین جفیف و یقطع عینا سبلان الدیج شبیه باید و در است
 که اکثر عوارض است و درین مرض قصد صاف بیکرند و فیتکه با نفث الدم طشت هم بند شود یا کمتر بود و در
 عادت طبع و در اقل سابق که قصد یا نوشته شد مثل نفع و اقل و باسلیق و غش علی بند و در عین
 است صلیق النفس و وی الت که در آن رسوده دم کثرت شود و مکر شتاب و نوارزد و ان اقسام
 الت یا از نزله مارده الت علامت ان خضر سینه و سعال و یلیم نفث بر اندان و صلیق النفس
 و لیس خود صاف و حرکت و اگر نفس سعال با و نباشد بخوابست فای شود علاج و لطیف خلط
 یا نباشد با طیفه محله کنند صفت ان کل روزها نه ایستاده باشد مویزنی ۵ ادا نه اصل الی
 یا نباشد مغز سکس کند ۵ یا نباشد با و بان یا نباشد پنج یا دیان ۵ یا نباشد اکر سینه و لیس ۵ و انه در
 عرق عیب التعلب ۵ یا رجوت بنده صاف محوذه سزیت روزها نه داول محوذه بنوشند و کاه اصح
 مسهل هم می شود مثل بلغم و بنده عار یقون و سنا عذ اقله کتاب مرغ تبیه و بیان بنضج اول فی
 بنفشند و بعد از ان مسهل بنده صفت ان تخم ترب ۵ یا نباشد تخم حوربوزه ۵ یا نباشد تخم شبت الت در است
 نلت که مانند مالیده صاف محوذه محک لا پوری و اقل کرده بنوشند و بعد از یک کرمی فی کند التعلب
 و بکرم مجربات و زلاله حوم اصل سکس لا نباشد مرک کا و زمان لا نباشد روزها شک سزیت عیب
 التعلب ۵ یا نباشد سکس کند ۵ یا نباشد مویزنی ۵ دانه در است مدزی بخوبی شاد حل کرده و یاد و خوش و اقل
 کرده بنوشند عذ اقله بن مجری حویض مرغ و یا از سزیت حار و غشقه نفس است علامت ان نفس نکالت
 یعنی نفس ضعیف و انصاف نفس یعنی بنف علاج ان مثل علاج نالج مارده الت و یا از نقاد
 الخ حاره از و تب کوی ربه است علامت ان اصل سکس بخار و عظم بنف و نذرت عطش علاج ضد

فقد بالبلق ما يند وكنس حرارت قلب لمجايات بارده فرمايد صفت ان لعاب نيزد پايه
لعاب پيچول داشته در عرف كادريان با القه برآورده نيزت نيلو فرحكه و نه نوشيد و ما سبزه
منزخم كند و پايه ويند يانه اگر ضرر رود اضاف ما را نسيجه ذات از ربه ورم گرم باشد
كه در ربه حادث شود پس اگر از ما ده دم باشد عذابت از حبي مصلحه و سوال وصفه الغسل
شد بر وجه شديد و فزدم صدر و حرت وجه و جبين و ورم اعيان و عظمي و ضايف
اربان و مجرى و زشتيان طرف استنشاق نبودى باز و وصفه عظيم موى بودى كمال اسراج
الاسباب و علامته الغسل الموحى و يوبسوف مختلف فى العظم و الزهر و الزنهون و الوضو و
الليدم و النافر و البرعة و البطون يولق و له عرض ما كانه اموخ لثا لونه على ترش متشق اى ا
منظومه علاج فقد بالبلق ما يند و كنس طبعه مصلح لثا لونه على ترش متشق اى ا
سيتان اكل نيلو فرمايه هم خطيه داشته كل نفعه پايه حوت ابيزه عاف كوده كل فستد
افشانى سلقه سبب نيلو فرمايه حل كرده نوشيد ما يند علاج ذات از ربه دعوى مثل
منفحات و سهل ذات اظنه دعوى الت فى تفاوت الت الله تعالى ذكرى شود غذا و اما الشعر و كايه
جداست مى شود در ربه ورم اخو از ما ده بلغم از عذابت الت شد ضيق نفس و حرارت حفيف
و فزدم رجاى بارده و كنسرت الت رين و رفس و رفس حفيف و رمان كسته كمره و عدم حميه
و در علاج نفعه و نيل بلغم ويند ذات از ربه اطعام كنه سوزيد ربه الت علاج مصلح بلغم ويند بر اى طفل را
صفت ان با دمان و رفس پنج با دمان و رفس كه كادريان از ربه اهل الكوس از ربه عشره نوزد نفع
كل رفا انسه بر سر شان داشته بخور از دها كل عشره از ربه كه سنايكى داشته شود و الصليب
البحر ترش بغير موشه خود رجاى از رفس حوت نيزه مصلح كلفند اذنا به عوارسه روى با دم
بافته و رفل كده بر پند ذات الحيت و ربي باشد و رفس و مسطن ياد رجاى كه حاضر است ماسر
قلب و معده حادث شود و رن از رات الحيت خالص ناسد و رطوف التين باشد و رطوف
البرش و رفس خود و رين پنايت بد باشد و علامته ان در رمايى كه تالفه صاحب طيف لوسى
الت نرسنه سكره پنج نالشدن ذات الحيت من نجوم نوزد نفع مديارى سرفه
و طب خيلدن يملو نفس تنك و نفع مكاله و نفعه از ران اكه سوجه كوشيد و ان
ورم عذابت خلف الت و عذابت ان از رجاى حاف و افه شد و رطوف و رفس ادرت
لود و صاحب رين رفس حركت مبي نوزد كده و رفس و نفعه از رجاى حاف مبي نوزد كده ذات

[illegible]

[illegible]

وهم يعقوب حكيم على حقيق جان صفتان مركب کا و زمان ۷ ماشه صندل رخ ۷ ماشه براده صندل سفید ۷ ماشه
الکله شیره ۷ ماشه شکر خشک ۷ ماشه طابا بنیر سفید ۷ ماشه بکلو ب محوذه و عرف کا و زمان ۷ ماشه عرف غلب
الغلب ۷ ماشه عرف بیلوفر ۷ ماشه بنیر خشک ۷ ماشه صاف محوذه کزیت انار شیرین ۷ ماشه حله ۷ ماشه حله
۷ ماشه با سینه نبوت ۷ ماشه از جربات عجمی حکمت حقیق خان که مار مار از زمان مارا کفشان کشیده که بسیار کباب
نماض است و خود ۷ ماشه بسیار مردمان را داده و قطع مافیه صفت ان الکله خشک ۷ ماشه کزیت حله ۷ ماشه
صندل رخ ۷ ماشه مرکب کا و زمان ۷ ماشه و راب حب سبزه یکد از زمان بالی عقیق صاف صندل سفید یا شربت
بیلوفر و رطل گرد و بنیر خشک الیها از محول عجمی محمد خان ترخوم و رقی نوره اعد و رقی طلاد و دمی الکله
کلان کشیده مخلوط کرده تناول نمایند عقیق ان هم بالنبلو سواد ماشه کلاب سواد عرف کا و زمان ۷ ماشه
عرف بند خشک ۷ ماشه نبوت ۷ ماشه برقی صفقان و صنف دل و صنف ماه صفت ان ابر شرم نقرض
ورقی نوره همین سفید سوده کزیت قو که کزیت برشته تناول نمایند عقیق ان عرف کا و زمان ۷ ماشه عرف
بزرگ ۷ ماشه کلاب ۷ ماشه عرف بیلوفر ۷ ماشه گرد گرد و بنیر خشک صفقان کزیت صندل سفید بنیر عادت شود و عادت
اول است که سبب از عادت ان عقیق شود و بعد از بی کم شود و باز می شود پس اگر در عود صندل یا عادت
ان شود که عطش بسیار باشد عادت ان شود و حیثی های و فانی می آیند و این وقت بود که سبب کام و نوره
وین تلخ و بعضی اوقات صغراقی شود و علاج ان عادت صغراقی است که صفت ان سکته
۷ ماشه مرکب و راب کم و رطل کرده نبوت ۷ ماشه بعد از یک عادت بی بخوبی کشند تا خاطر جمع شود که معده از صغراق
سند انوقت موقوف می نمایند و بعد ان در کذاب ۷ ماشه اول عقیق صندل ۷ ماشه کزیت کباب ۷ ماشه کزیت
صندل ۷ ماشه و رطل کرده نبوت ۷ ماشه و رطل کرده نبوت ۷ ماشه اما و السیر بارب انار یا کزیت انار و در
معده ام عادت او ملت عطش و نفاست وین و بعضی اوقات تلخ می کشند و بعد از بی کشدن تلخ و در وقت
خوبی کشدن علاج از بی سخت اخراج تلخ می نمایند باین قسم که سزاده انوقت بی در راب بخوبی کشند و عقیق
سندی داخل کرده نبوت ۷ ماشه و رطل کرده نبوت ۷ ماشه که بی می کشند و رطل کرده نبوت ۷ ماشه که بی می کشند و رطل کرده نبوت ۷ ماشه که بی می کشند
سواد ماشه با و بان ۷ ماشه و عرف کا و زمان ۷ ماشه سبزه نبوت ۷ ماشه و رطل کرده نبوت ۷ ماشه که بی می کشند و رطل کرده نبوت ۷ ماشه که بی می کشند
سبیل تلخ و بنیر و سبیل علی بنیر و صفقان صغراقی سبیل صغراقی بنیر عادت ان حله حله و انار
معده شود و نوره صفقان سوداوی که بنیر عادت کزیت و زنجبیل وین و صلابت بعضی و صلابت شود و او
علاج صندل مالینی و ما و الجین تریت ماسه را که شود و از از اکثران دم و صغراقی و ما و الجین که کزیت
و ما و الجین بنیر مایه عذراش جو که از اکثران دم و صغراقی و ما و الجین که کزیت و با عادت صفقان

[illegible]

پس بقی گویند که سدا از دم محمود نشود و البته بخورند و همین قسم دیگریم که سداب است پس در علاج
اینها آنچه عمل کرده تربیت شیرین تخم سرخوف به نفع و در حق کاه و ریان را آورده بر صند دهنند غذا ببلند
دم غن و با قلیه شکله و بعد از فراغ از طعام زیره کرمانی بپاشند و درم اندیش از کلب حرارت
نود علامت است که موضع سنج باشد پس اگر با غلظت بپاشند و امتداد خون ظاهر شود و قصد سلطین
از جانب مخالف گیرند و اگر از جناس طبع هم نادی باشد قصد جانب موافق از یا بکنند بعد از آن خرقه تر کرده
سکه برین گذارند اگر از همین محل بدل میشود اگر غلظت بخندن ظاهر شود و دوشین بپاشند و بکنند صفت
ان تخم کوفته هاست تخم صلیح هاست تخم خضاری هاست تخم کنان بولاست مگر تخم تندی هاست کوفته بخند
در سکه کا و در محلوله کوفته اطراف تخم کوفته نماید بعد از آن تخم بریم بپاشد که در آن مرد در سنج
هم داخل باشد و نماید صفت آن از زیر نود موم سفید نود مرد در سنج موم زرد و دروغن کل انداخته
برانش است بکنند و عقید است و مرد در سنج در آن داخل نموده از حوب حوب حل نمایند و بپزند تا نیم
شود و بر تندی بنماید غذا را بناید و مان و حرم تخم کوفته که ممنوع است تا بپزد اگر دویم حار بر مرد و نیک
بر از ماند و قصد سلطین از دست است شیرین در کلب طرف زیاده و یک طرف کم بود جانب زیاده
از بی درشته و قصد جانب مخالف بگیرند در از جنس معده باید دانست که معده و طبقه درازد
داخل او عصای صحت حسن و خراج آن بحالی صحت مد و تخم و بکون بکیرت حرارت و از موم معده
بدرج خراش شود و تا بنیابت آن که نزدیک ناف است و بر شکل گردی باشد و غذا در او مستعمل
بکند پس شود و در این آن بر چند قسم است و صبح معده اگر در در فقر معده و نواحیات معده
طرف اسفل باشد از او صبح معده نماند و اگر صبح و در تخم معده یعنی طرف العلوی آن نبود و صبح
غذا بکوبند علاج بر دو قسم هم است یعنی اگر صبح در میان علاج و صبح معده بموده شد و وضع
آن اقام است از کلب راجع بود علامت آن عدد دتر النبق و قرقر و حواش و جش و ترش
و شحال و صبح و صبح و بعد از نیمه طعام در تخم معده در جانب کسر مادی شحال علاج گمان
کود است با سه عمل از آن مثل سنج و بکیرت و بر طلاء با صفت فرامند تا که نسب حرارت تحمیل
راج شود و در نواح کسرها راجع با بکیرت از آن مگر بخون کوفی هاست بنمایند خورد و با شیرین زیره
کرمانی هاست و در عرق باد تان الهه کشیده بنویسند و خا و دندان زیره کرمانی هاست نفع دارد
و در کلب صحرای است علامت آن مرد است تخم و عینان و ام و خرقه صحرای از بی تا همراه بر از و با
همراه لوبی و خشی حریف بعد از طعام و زیاده بی عطش علاج سخت صحرای کنند بعد بکیری از لوبی

و بلغ و اخته بنوعی در صحرای کشتن فایده دیگر از سفید نمیدود و حقیقت نمایند که معین است
جمع کلیه صفت زیادتی نزدی طعام و حرص بر فاکولت طریقه کلاست شود و این مرض
اکثر از کثرت شود و اجتناب از گرمی بعد از این و عمل پیش از آنکه علت طریقه خصوصیت است
و بر سبب کثرت است و این شود که اگر یک نغمه بخورد و استنشاق بر سر و سوزش و در غده که نم نمود
ساز شود و با کثرت از کل کثرت بر از هم نمیدود و علاج تنفسه سودا می نمایند و ده سو و ده بار با
و زنده و کبابی ماء الجبن هم فردی شود آن وقت اول خد با سلق نموده ماء الجبن دیدند
غذا قلمه عن نان نان جمع نموی که آن را در جوانی بولیموس خوانند فایده ترجمه موس جمع و بخ
بولی چیزی از کثرت کلاست از کثرت رسد و استغفار از غدا و رعایت سرد و گرمی درین مرض نمیدود
غذا از آن نزدیکی بکافی نمایند و این معقول است که کثرت از کلاست را تشبیه نکند و فرس می بینند
و این مرض از کثرت در آن از طلال بنوعی طعام نمیدود و معینه که صاحب این مرض از بوی غذا از است
هم نمیدود و اعضا نهایت حاجتی باشد و اکثر عیال از او را می باشد و عیش هم میشود و بهر حال بر تبه
هم نمیدود که غلط کمال ملکه که تب دی دق است و اکثر می فرمایند که دق سبب کثرت است
و بعضی فایده آن میگویند که دق حقیقت است و فارق پیش از این حق در میان آن و از است
که فی از حد است بولیموس اما باید موده عمل می اندازد قبل از صافیت سرانی سرد و صافیت
تلف و در هر دوای سر کثرت و اعتناء و نمودم لغو سرد زانام کثرت و سبب آن از فروت مغز باشد که هم
نموده از اجابت شود و قوت حس و جذب از قوت شود و علائم آن خفای بدن و ضعف قوت
و طلال است و وجه معده و این هم از علائم است که چون دست بر خم معده که از اند کرد
محسوس شود علاج کمونی و از است مقلند افیای لاف همراه حوارش حار قوی معده قبل حوارش
حالیست همراه حوارش صلی و از است حوارش خود ترش می باشد فایده بولیموس حکم الجمل است
در قوت شکم خوف نیست مانند خوردن فایده از خوردن که یک حوارش خوردن و از است
مانند خاثر باشد اگر خوردن خوردن و زن کم نمایند و این نوعی بر ای طبع است و شمع
خوبی است و شکم خوف نیست باشد آن وقت همراه کمونی و مقلند حوارش نهاده و یک
همراه این ادویه که نموی شود مقلند مقلند استعمال از کثرت آن در نه میل زرد که باقی
از در و از است اما قلا اما مقلند همراه حوارش نهاده خوردن و از است
و نور را با کلاست لافه عرق بیل نه در اول نموده بنوشند و تراباق از بود و تراباق فاروق

هم بسیار فایده است در همه اوقات من غیر ملا خطه البینه و عدم اللینه صحت خود را بشود در شش
نوبت مصرف از آب مکنوب یا منیده عمود جاری ادرم فافله کنار ادرم بموشت ارج سودرم
در رجنه سودرم سنبل الطیب سودرم قرنفل سودرم مصطکی سودرم زعفران سودرم بادمجول
سودرم رب سبب زرش و فتقال آب لیمو و فتقال کلاب و فتقال قند و سار و قدر حاجت موافق
موجود و تیار سازند شسته زکرات سبب بدست نباید عوصن ان لیمو است و الا در رنگ پیدا نه غذا
قبل المقدار و کثیر المقداره مثل بقیه نیم رشت فقط البه طریقه طبعیت نرم نبود همراه کف بنوی و انار
و انه زرش و دانه و الا نه امانه و انه سودا و حنظل و انه دانه افغانا دانه زرد کرمانی امانه
زانه بل امانه سودا و زردی نیم رشت کشته بخورند و رسته استینه حوی غذا کنند بقیه از
سودا و زردی بقیه کرم کشته و مایه زوده زردی برسانند و قندها برین غذا حوفا و شود و بخورند
کوار کنند و رشتا و راده بهم رسانند برین صبر بخورند از پس نان خجری که محمد و عرف بادمان کرده باشد
بخورند یا جلوی و بادمان بتر است همراه کتاب جوهر صبر و دیگر سبب از رنج و بخورند اغذیه مایه و آب است
و حوون نخاع تغذیه از غذا مضاعفه برادر و خوردن آب بخلونه بعد از طعام که اعانت برضم می کنند
و آب است و این مرض رب به خالص که هم رسد بدینند و در وقت غش حیدر دانه از اند و ولایت
نخوند تا غویت مغذیه و غش از دل شود فایده طریق تخمین بقیه نیم رشت بسیار است و از کوه سیس
التماد ان ثابت که این است که در طریقی است بگذرانند و خوش طویس و نیز تا او را زحمت نباشد
سیس بقیه را در باره و دانه که سبب مایه کدر شده و رات پیدا اند و یکصد و یکصد تیار کنند
نه بسیار خلوه و نه بسیار در رنگه متوطیه یا بعد از آن بیرون از اند و استعمال کنند صفت بخلونه
بویست بیرون بسته مایه سنبل الطیب و مایه انکه معشر مایه ناخجوه و مایه دانه بل و مایه
دانه بل و مایه در رجنه مایه سفاح و مایه حب حلب سودا و زرد کرمانی و لونه بادمان
و مایه سودا و مایه بویست بلیله کالی و مایه کف لیمو و مایه کف ساه و مایه حنظل
لیمو سودا که از کوری بعد از حاجت کوفته تخم حبه بعد از خوردن تناول نمایند باغ مادر سینه
صاف و بویوس از خوردن رات که بعد و کبک از زردی طعام رات میوشند تا خف و در ضم نه باشد
و بعد از خوردن غذا استغنی بران که مخلوط با عسل و بعد و بویوس بخورند که نافع است از سبب عطش
مخلوط و این در سبب است بر سر آب چشم بیان کم قسم اول آنکه مخلوط با عسل و حوون بلیله تور
با حلاط اندک البیس حوون بلیله و حوون و از قرانی جمع شود و در عده پس طبعیت است و عا و آب نماید

آب نماید تا عجاوین و رطوبت خلطها بایس و بطار ابرو و درین قسم در عطش که مذکور است
 زیرا که عطش صادق آنست که طلب آب از اجتناب بدن و افتقار اعضا و رطوبت است و نیز
 پس که کوب و عذابات این قسم آتش بر خیزد آب بنوشند تا که فرو نشیند و یکبار مکرر این بر تسبیح
 یا نور او و عثمان و کرب را بخورد و آب که در قیام آتش در بدن خود را از نوشیدن آب باز
 دارد و عطش را تسکین کند و علاج عمل معده آتش و آب که بپاشی عسل است قسم دوم آنکه حرارت و رطوبت
 عارض شود و حرارت و بیخوشی بر دو اند و در این قسم که در این صفت عسل یا بر تربیب یا بر و طلب
 آب کنند و عطش که از اجتناب حرارت و بیخوشی است از بنیاد بیخوشی است از انواع است
 علاقت این طبعی و در این طبعی فایده و حور و در این طبعی و اطعمه و نوع علاج بر تریخ و فایده و در این طبعی
 صفا و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 خارجی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 طبعی که در عذابات آنست که از آب که در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 آنکه از حرارت و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 باشد و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 یا از حرارت و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 عطش و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 از حرارت و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 ماله و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 از شعله و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 شود پس بر این بر آنکه در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 این و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 ششها و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 یا شعله و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 بر این که در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 کوفه و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی
 بداند که در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی و در این طبعی

[illegible]

تجلی دین و شک رمان و حق صغروی بود علی کعبین کر که در آب گرم حل کرده بخورند و حق کنند تا
بالک شود و بعد از آن شربت انار شیرین و کرک انار برین منقطع بدینند که بندی نماید عطر را بر شکر و اگر خلط
بلنج بود علاقت آن عدم شبنم و کوری یا کرک دین و شمع و باغ و از نو و علاج با و در حق بلنج بکنند و در صفت
آن به خرزه اصل الیوس غرض هم ترش هم شربت جوش سبزه بخورند و بعد از آن حق کنند تا بعد یا
شود و بعد از آن خلطه اناری سولیه با جوارش منقطع و انار شیرین با دایان استعمال دارند که حق بلنج را
بندی نماید فایده اگر حق از کرک انار خلطه انار و علاقت بروزت ظاهر بود و در وقت منقطع جوارش
عود ترش جوارش عود ترش موافق وقت و بعد از آن در مدت حرارت ظاهر باشد شربت انار
منقطع کرک انار شیرین و جوارش انار منقطع تا بعد در صوم سار یا نده و از نو نیز استعمال دارند
علاقت که حق الیوم منقطع که از بعد حق بیرون حق الیوس که آن اتحاد عروق منقطع معده بود
علاج فصد بالملح نماید از دست راست و بعد از آن آب شیرین دم و از صومس انار که با انار
انعام است معماره لحظه است و دند و باقی دند و باقی علاج شکر قند الیوم نماید که ذکر یافته غذا
اشجو بارب به شیرین یا خند به راه آب به شیرین و شربت به طراوت نماید و از نو حق کرک
بالله از جمع اجزای طبقه داخل معده را بی از نفع مؤدی و از بر صدمت است حق از دست
و علاقت آن است که بعد از آن استخوانات بهم رسد و حق منقطع عارض هم معده شود علاج
بازداد لیکن برای سنگین خاطر عرض به بر فقط با به راه لعاب بپزد و به است استعمال نماید و دند و حق
از نو مادی است یا از بلنج است علاقت آن وقت عطش نیست یقین ثبات دین و جوارش
طرف انار و شربت علاج اگر ماده بیشتر بود منقطع و منقطع بلنج دند و از قبل بلنج با و در مفتحات
بلنج از نفع بلنج نماید غذا خورد و لوی از نفع بلنج است علاقت آن دو قسم سابق و حق
بیشتر نصیبان است که قال علاج الانساب لصد الضمان بد النوع من العوارض اکثر العقب
لحم الریحان مان اللین بیت حق بعد هم تقویر حرارتهم و ضعف الیهم و یقول علیه ریح علیه
و بعد از آن حق بلنج بود علاج او به کاسه الیاج از قند و زعفران با دایان جوارش کوی استعمال دارند
فایده درین عظیم در حق العوارض را و عوارض بکنند و انار صاحب عوارض را و زعفران را
و ترسیدن و صبا و عقب و منقطع هم فایده حق نماید و در بعضی بعضی انار که یکی فایده
کافال در دست مونه ادا شد و دم بعضی حدت کافال لبان و در بعضی در آب
حالی منقطع به نخله البراد و سه عله حرکتی فی الخرج بیوم عدم البراد کافال و در آب الخرج اذالم

[illegible]

از به کمال داشته که با و است بشود بر او درده و عصبانی که با شسته بشود با شسته نشوند در کمال
نزدت که از و با عصبه برزد و طبیعت آن در دفع کند و غذا از سر غرق نکند و این را که سبیل را می گویند
و عذات او آن باشد که بعد از خواب بیشتر بود و بعد از آن منقبض گردد و مانع عذات نذر که است
بدر او اگر ماده نزله شود در دماغ و عصبه از آن و حرقت پیدا باشد و عطش و یبسی و در غلظه
جنگ فصلی و مری و قه عصبه ظاهر شود و اگر بلغم بود و عصبه و عذات کرب و عطش و کفایت است
و تعذرات دهن بر آن گویید و در کمال شود و حرقت دهن و خلق و کواهی سر و اندون نوی از
دماغ جو نوی این نذر باشد و اگر ماده نزله خون بود در مری چشم و کراهی جو کس و سرخ طبع که با لای
باشد جو نوی و در بوی روان و لذت کند عذاج سخت حال در نفع دماغ گوشت سخت خلط و نفع و کمال
آن و نفع و بعد از آن تب و ارضی است حال نماید عذاج طبع سرخ بران و اگر نوزاد احد ظاهر باشد در بدن مسهل
خودش دیدن نفع کربت حسی است از نفعش مانده مانده با نفعه از نفعش مانده مانده با نفعه
دیدن و استحال اینون هم نماید و می یابند و هر وقت بین کاوش می نمود اما خون بر سبب است و عذات
و مری نکره و هیچ از او که دینی یابند و هر وقت بین کاوش می نمود اما خون بر سبب است و عذات
و نفع می کشد نذر کربت عذاج و بعد از او بسیار دیدم که بی در پی چند بار احتیاج می رود و عذات
آن تا زمان طولی نفعیست می یابند بر سریدم از آن که بعد از خواب عین حالت او می بیند که کربت
بلیس در نفع که نزله گرم از سر نوزاد دینی از سر نوزاد او را که سر سر نزله شود و او ای اگر کمال
نمودم سخت یافت حرق عصبه و آن بر دو قسم است یک آنکه بطوبیت تمام اندر دم عصبه نفع شود
و از حرارت قاهره مریش گردد و حرقت از عذاج نفع آن مقدم شاول جریانی عذاج و حرقت از عذاج
بود و حکام که سخت بد بد اتون جهت حرق حرارت عصبه عذاج کافند و کلا است دهند عذرا
از عذاج از دم آنکه از طحال خلط شود او می کشد بر الحوصنه و حرقت طرف عصبه برزد و از عذاج
حرقت بد اتون عذات آن عصبه حرق در خلط عصبه و سبب شدن آن در کمال سبب می و بعد
خوردن شیر با می گرم جهت اخلاط طعام حرق با شود و عذاج اگر از نفعی حوال بود سخت
تفقد را سبب از دست چپ گیرند و بعد از آنکه مری ابله و با حرق کا و زبان و مار تناول نمایند
والله و نفع عصبه از دست چپ گیرند و بعد از آنکه مری ابله و با حرق کا و زبان و مار تناول نمایند
جو صرع ۱۲ در ارض کبیر و آن عضو منقبض است و جوهر او نجائی بود ولی صسا
و عذای ذوالحس محل عصبه او شده و محل طرف البق است و عذاب او با زنا طاعت توید

[illegible]

[illegible]

افزوده بنوشند و در چهارم که ابراج بنویسند و آن روز تیر بنویسند و همین شمع باید دود و درین
موضع آب مالک منعی نمایند و بر طرف بادبان معروف غلبه الغلبه بایزد و در موضع آب بحسب مزاج
الکفار بنویسند و در میان شمعها طبعیت نرم شود و ستر ستر به این راه و در ستر درج کرده بنویسند
و در آن روز هم طلوع حاصل نکرده با حور ریش که صراطه باشد با حاشیه بنویسند و در طبع ستر
ادویه کاسه ریح مثل زهره که مانی باشد که در آن کاسه و در آن کاسه بادبان باشد با ستر
ستر بنویسند و کای همچون کوی ستره بایزد بادبان - و در کاسه انبیه ستره بنویسند و در آن
السمان از زرد و در ستره زنی بین او در ستره است کاسه ریح بنویسند و کای ستره و کای ستر
سوی مزاج حاکم بنویسد و عدالت آن ستره و کای ستره و عدالت آن ستره و عدالت آن ستره
باد و در آن کاسه و در آن کاسه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
همراه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
در مثال آن کاسه مزاج و داده باشد ۳۰ در زیر این برهان و محال و مزاج و در آن کاسه
هم از آن کاسه ستره و مزاج و هم از آن کاسه ستره و مزاج و هم از آن کاسه ستره و مزاج
مخونه و این مایه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
بزرگ با ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
از این مایه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
که ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
اهم و در آن ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
ان فی صور او و در آن ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
صور او بنویسد و در آن ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
نزد آن ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
الغلبه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
در خرد این مایه و در کاسه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
دوری بنویسد و در آن مایه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
و مایه ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره
بجود ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره ستره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد که با فعل مختص شود علت ان تقدم سقوط شهوت و سبق تخمه و اکل اطعمه غلبه دارند
و چون در وقت انقباض و خروج بلغم در فعل قبل از حدوث قولنج و وقت خروج راز بود علاج ضعیف
و نبات فلوس غرامند صفت ان بر کباب و نان ۸ باشد هر یک چند روزه بعد در یک شبانی موقت هر وقت
اصغر ۸ باشد سفیج مستقی ۸ باشد قد طور یون ۸ باشد دقیق تر بکشد ۸ باشد بر جمل ۸ باشد
در آب کت آنرا سوزانند که با میوه مالیده صاف نموده مغز فلوس جبار شتر ۸ دانه حل کرده صاف
کافند انبانی ۸ لقه سباده حل نموده غار بنون ۸ باشد سم حطل ۸ باشد مخمر روغن کبک ۸ باشد
نوره ارینه ۸ باشد در فعل نمودم دو صهه باشد و یک صهه حل کنند دو صهه دوم بعد از خواب
حل کنند و وقت محل اوردن اگر وجه در وسط شکم باشد تکیه بر مرکز کنند و سه شب بخورانند
و اگر وجه بابل باشد یا بطن جانب بخورانند و سبب ازین جفته آدویه جفته ماک گرم گرم کرده
بکشد ازین اگر در وقت فیوالم را در وقت فیوالم و سبب بلغم در وقت آدویه جفته در وقت
سبب نباتی فله ۸ باشد سبب لقه کافند و است با دیان ۸ باشد آدویه جفته اول سبب
القه عمل ضعیف القه سوزانوس موقت نوره ارینه ۸ باشد در طرف سبب کذا رسته برانش بکشد ازین چون
سکندر زاد و در مسطور در ان محل بخورده نبات سازند و بار و عطیادام سخا لاند فاده نوره در وقت
نبات عوصان ان ملک لامپوری و با یکب نوزاد در اول نمایند و مغز فلوس که در سبب نبات است از
خسره در ان بکشد ازین وقت سه نوزاد است و صلیب که گی نبات در وقت بکشد ازین در وقت
خوب شود و در قولنج سبب ۸ باشد که در لقا و محبتش شده باشد علت ان تقدم و نفع و قرار
و اکل اطعمه نفع قوی البرد و نوره اطعمه خون رنگور و خار و صیقل و انقباض و صیقل بود و عود مخون
کونی تناول نمایند و صفت ان عرف بادبان الهم یوشند و نبات فلوس نمایند در قولنج
دری باشد هار که در موقع احوال دفع شود و محوی شک سازد و دفع خروج مثل درج نمایند و قولنج
باید اگر علت ان حمی جاده و عطش بکشد و فی خرازی و در و عرو و اگر غلبه خون باشد و فعل
خونان و وجه در موضع دم بود و درین قولنج سبب حاد است شود و علاج ضد ماسلق جانب موافق
نکند اگر باقی ماند سبب و صفت ان مغز فلوس و لقه شتر است که نه در وقت غلبه انقباض
سوزان مالیده صاف نموده لعاب سمخول الهم برود و روغن بادام ۸ باشد صاف نموده بخورند
و اگر ضرر شود علاج خرما کافند و نفعی است از قولنج ای که حاد است شود سبب بود که بر شکم
نیا ریزد و نبات لقه بکشد و نبات که در مالینی لیا ارنی بعضی مردمان را حاد است میشود و علت ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و حیات یافتن دور و ریش از ریش صفت نمایند که اصل النور باین الیقول بخود الصفت
و قوت العوت و بعد از آن دوید برده باسقال از دست صفت آن نور از نور و مانند بادمان برآید
بر سران آن و مانند جارح که و مانند خم فندین الفه عین استغفار بر آید اگر قاره النور بخوش آید نش
که مانند صفت کرده نسبت بر روی باد یا جارحی که در داخل کرده و مانند نور بای مرغ یا حشر یا
مان سندان رم و آن در صفت که در طوطی است از هم بر آید صفت عانه و آن بقول که از ریح
بر آید از قمار حال خالی نیست یا بلخ یا صحرای یا کوه دوی یا کوهی یعنی دم یا طوطی افشته بر دزد را که
از خون ظاهر بر آید آن را استخافه نامند نه سندان رم و در غزوات اقله ظاهر بود از آن توان و خوب
ترین استلال آن باشد که در دست یک فرقه یا نیمه بر آید که بخود بر آید و صبح بر آید و در
در سانه که کینه بیند کون فرقه ظاهر شود پس اگر سندان را در طوطی بلخ است و از سانه
باشد یا سحر طوطی نور دوی است و اگر از دبان صحرای است و اگر سحر باشد دوی است
و خاص سندان رم محفوظ است و معز النون و منبج الوضی و العلماء و ما باشد علاج تحت
نقعه بر صفت آن کفنا را که کفنا را در کمره اصبعهای افغانیست بای مسادی کوفه یعنی بای
سان الحلی کشند و فرجه سازند و به پشت غانه طلا یا سندان سندان رم و آن بر صفت است که بوم از غافل
فرج بخوف که در صفت آن یا در هم حلق است یا بالکاف که حادث می شود در یک تنق دی ظاهر شود
یا احاطه غلط از هم از صفت آن است یا طایر و لغمای یک تنق می آید و در غایت است و است
که وقت جماع در هم در رود و قایله اگر بایست بعضی کشند می شناسد صفت آخر از هم را و معلوم میکند
که در هم حلاکت است و با استلال است و با تده و العان است و با اداس درین برهن و خبری
مست و دول و عاقله حسنی بیکر در علاج که کسب افاده استلال است و از دست از کسب است معینه
صاف کشند از عاقله محاذی سفل مرابیه و دند از دند قایله را فرمایند که بعضی مخصوص موافق
مقول بر آید که درین هم معادل فرج آید و اگر نسبت بلخ باشد علاج فشی است که سینه دین و صفت
لون بود علاج معقول بلخ دند غاقله حصره فرج از هم از هم کسب غریه یا القیاس طبع با نقاش
با عسر و لذت یا نسبت جماع با تله الحارث یا ماده دوی یا صحرای که بر دین این حادثات صورت
بخود از برش کشد حادث شود و آن بر دو قسم است یا در هم جاز است علاج است از این حاده سواد است
دور و سحر خاصه در زمانیک در زمان و عانه اگر در هم در لغت رم بود و در وطن و است از در صفر
از آن بود و وجه از این اعضا طرف باقی می آید و حادث می شود و در با استلال است بد که قادر بر

ما میشود آن سر استاده شود که محقق شد و اگر نیست که در دست در زیر ناف باشد بر آن دو
ایند و در دیگر رفیق بود برین که بدین استاده شدن ممکن میشود و دیگر از علامات بول اگر دم در
مقدم طرف باشد و غیر از آن اگر دم هم در مؤخر باشد یا در طرف کف و مؤخر و مؤخر و بعضی است
مغوی و انتفاخ در بطن و جریان مجاری و احشاء و عقل و اندامان بسیار شری که هم را اما داغ است بود و علاج
خفت با ملین نماید و پس از آن اگر بپزد و بند صفت آن لغاب را که صفت ۵ باشد لغاب هم کند
۱۱ صفت ۶ بود و آن صفت ۷ بود و آن صفت ۸ بود و آن صفت ۹ بود و آن صفت ۱۰ بود و آن صفت ۱۱ بود
۱۲ آن را زوده که است بلوغ آن که حل کرده خاسته باشد و اگر بپزد و در او شکر هم بپزد و صفت
آن تلوس خیار شیر و آن صفت ۱۳ بود و در قی صفت تلوس اما بالیده صاف نموده و فایده اندک بود
سابقه حل کرده و عن بادام ۱۴ باشد افزوده تناول نمایند فایده مؤخر ضد در ابتدا و در قی صفت
تلوس مغز تلوس خیار شیر کل با نوز طبع حل کرده شیر کرم تناول نمایند و می باید که در مقدار صفت سوم
تلوس این بر دوداده باشد تا ممکن باشد از خوردن آب کردنش فرمایند تنبیه اگر دم در ابتدا باشد
الاعاث صاف و نوز نمایند تا دانه بخورند و اما برگاه با بنیارسد از دو حال بیرون ناسد یک آنکه تحلیل
داد دوم آنکه ردی صفت از دو علت جمع و خفت است که در دست نماید و حیات مختلف از دو
شکره ساعت ساعت و اما فاش شود و علاج است که در این نشاند صفت آن کل خطی و تلوس و تلوس
و تلوس تلوس تلوس الملک بپزد و در آن و در آن بپزد و برگاه است و تلوس
صاف کرده مواضعی بمول نمایند و برین همه برای است که در خفت یاری دهد و چون بپزد کرد و دود و دهنه
حالی صفت است و می تواند بپزد و دود و دهنه است که از راه بر از حرکت بر اند علاج
در خرفان مد و کند و اما حاصل در زخم صفت ۱۵ که صفت است و در دست صفت ۱۶ که صفت است
هم صفت ۱۷ که صفت است و تلوس نماید و با نبات و دیگر که برای صفت تلوس و در دست
فایده بپزند و باید که همین بپزد و تلوس نماید که صفت ۱۸ که صفت است و تلوس نماید
از قی فراموش صفت ۱۹ که صفت است و در دست صفت ۲۰ که صفت است و در دست
قسم دوم آنکه در ام صفت ۲۱ که صفت است و در دست صفت ۲۲ که صفت است و در دست
سودا اگر در علاج برین قسم تا خور شود بجز با سنا سکر و و بیل رحم درین قسم جانب خاف و در می
باشد که قابل الشیخ ما لجان فی الایق ما لای الایسر و بالعکس و پند اذ اعظم لورم جدا اما اذ فوق
الی صفت الحافنه و اما اذ کان صفت الحافنه الی صفت ۲۳ که صفت است و تلوس نماید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اما مكان الوجع طاف من الخبيث ليس الرزق استعمال مذكرات ما يند خفت ان تجوز نوزه خارج
السر فادعيت الغلب ثم كانه ينكوب سورجان عقيدتين رخصل حوش سنده كالمعدن افني
سائده جل كرده بنوشند و در سبيل شربت ترخفن باضافه عابده فافه بعد صد اخري از ان كرم
و كنعين و كوكبي كسانند و بعد ان شمع و سبيل دهنند غذارات قلبه و خشكه و اگر حشمت نمود و زاده
ما باشد و و به حوش سنده بدینند بلکه سر و مذكرات با من نبي كوشال اند سورجان كسین ذوق كرم
سائده كوفته نخچه نفاذ ما يند عقبت كن سیره حيارين بشك حار كس سیره ثم خر نوزه و در عرف عبت
الغلب را در ده تربت بر دوی ما در حل كرده متداول فرمايند و روز چهارم سبيل دهنند و تر بنفشه عابده
در بين مذكرات مظهر سورجان العقيد دعي بر بان رخصل و در عرف عبت الغلب حوش شذر فراه
نفت كم كود مالمده صاف كوده مغرولوس حيا شربت ترخفن خراسا سكر فافه فافه صاف كوده
ككفند انباي سائده جل كرده و در بحر اودام اضاف كوده شوشند و روز سوم شميل شوم سبيل سله زرد
لهافه ما يند و بعد از بنفشه سورجان دعي در كلاب جل كرده صاف ما يند من محرمات حكم محمد عليا
مجدد از ضد شيش از بنفشه سبيل راج و عقيد سورجان در اس عبت الغلب جل كرده صاف ما يند
ما يند و در بعد از بنفشه صاف سورجان نوزندان در كلاب جل كرده شكرم عقيد است الص از من
محرمات عبي بر حوش سنج با سن در كلاب جل كرده شكرم صاف ما يند المنده و در وضع موصوف ما يند
ما يند علاج نبت ما يند بار حاشا ان نذ كور غذا مژور و اگر كاد و بلع كود و عابده ان بياض
لون و فلت الثياب و فلت ورم فك حاشا و ما يند عدم الحاررات الحلو الخجلة و وضع
در عبق مفضل في فريان و اسفاج عسيفات و عقيد مژور نوزندان و بياض لون و ثيابت دين
و غلط مازوه علاج اول بلع از في دو كركدن ما يند و در اودام و به بلع في بكناسند صوف
النج خر نوزه و ما يند اصل الكوس و مكنه عجم نرب ثم نكت حوش سنده كوشند و بعد يك كرمي
في فافه و بعد از في سبيل دهنند و حوش و بيج ان كودون تركب في ما يند اود و به رگبه دهنند
كسب انكه بلع غلظ و بط الحركه كود مكن سبب كود و در مفاصل كرم حيط نوزانات كنفيت سببند
سبا از حاشا صوف كود و از حوق بكنند ما يند و لال الحركه نوزان الحسان و الحفان و لال و فلت
المراد هم ص ص سبيل بلع بر سبيل ان و ما يند بحر خر نوزه و ما يند اجر عقيد و در مژور بلع
و اود اصل الكوس عسيفات ايرسا له ما يند كل روفاه ما يند سنج با دوان ما يند سورجان ما يند
رخصل ما يند رگبا و ران ما يند عبت الغلب له ما يند السطوح و سبب كود و در عرف كاد و زمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بطول یافت دیگر کم شود و هرگاه از اندر اتحاد نماید و در خود کول رسد در بعضی است و صغر
 را باده کرد و تخمین بخار کرد و در ستمو انظار از دوهده عباد در نه نشیند و لویت ستمو انی نشیند و
 و رونق و نازکی از سر نه رود و دیوان بماند که مخمور و حاضی که آن دست و کردن مایل شود و
 در از خود قبل سارید انوشد و غش و حلا و حیات بونست شکم ظاهر باشد و نوشی که برود و
 و در اول دینیت باشد قوم حیان ازاده تر مگر دانه بدو دریم رسد و هرگاه از دره در دین
 کند و بدو دریم در این موی از بدن که در دینا ضایکی نشوند و بخوبیت در سخنان بیخمانی نماید
 و در این کشتن قوت مواهلت باشد امید بر دیوان در کشت اما در اینده از علاج بدو ربان را که
 ستاحض این مشکل بود و علاج هرگاه محقق شود که تب در قلب است بر روی علاج فرمایند و قوت
 او اندر اند و در مسکن ناده بود از شمال و کدر ایسا مسکن دارند و مارام نشاند و از حرکت
 کردن باز دارند و در دوطرف کل در اوجین و تیمومات مارده و طیومات که دارند و در هر طرف
 کنند و صحت سر در غنا و در قشیش او نمایند و از خوا که قنقاع و خضار و کتری یعنی آلود
 و طبع نیش اولیند و از چرمای یا بس و مالج و عار و طبع بزجوع و عطش و غم و اقرار و زاب دارند
 و نوده برود و در کافور و صندل سبب او نپاوه دارند و هر چه که ممکن شود در جواب دارند و در
 تبرید و در طبع بشیر نشوند و در دینه و اندر از کرباسیاب عقیقه بود و علاج ندارد در این که علاج
 مسهل است و مسهل برلی و فی از قبل تم بود و بعضی ادقات بشیر نیز با جاست فایده مسکنه و از حرکت
 با سبب بود نماند بشیر بر سره فرض کافور و دیند و یا آب که مسکن بشیر کافور و ارض نموده و حال
 فرمایند فایده از کبکس کافور سبب نمایند و سبب است تا بشیر رخ را بشیر و از کبکس بود و آب
 مرکب بار بشیر بر سره فرض طبا بشیر و از کافور و در حلا و صندل بود و قنقاع و قنقاع قلب حمره مراد
 هم از معالی در مایند صفت از انتر عشر است و هر ارد یا سفته مرکب خالص طبا بشیر و با سبب
 کل کافور زمان برده صندل مسکن کدک عرف کافور زمان ورنی نوده قند سبب بخوان سازند
 غلظت و از بشیر و قشیش سوم در تجلیات خلطه و انیست که اول در حرارت لایق از خلطه کرد
 و اگر کم نمایند پس از آن سبب و اوج و سایر اعضا رسد و این سبب است که
 لایق از خلطه بیکه و از دجال بیرون بشیرت با صیقل را استعین میکند بانه اگر نمی کند سبب و صفت
 نافه و خلطه و ان از غلیظان دم است و با صفتی بسیار از از تجلیات عفته خوانند و ان برود
 قسم است بالبد است که حادث بشود از غلظت خلطه و از دجال با کبکس است که حادث

[illegible]

[illegible]

دور زده ساعده معلوم بشود بعد غروب آن و اطول ایام منقضی شدن خاصه بهفت دوره باشد سبب
گرفتند که در این حاده است پس بخوان کلی الف ما جادوم بشود و این الفیح فی یاد الدیام سببه
از دور لان دوره سیم فی یومین مکرر از طبیب بازریق خطا شود پس دیر می ماند و نوبت این نیت
در جفت و طاق می شود پر دو و دما در روز طاق پس ظاهر است و در مادر روز جفت مابین طریق میشود
که روز اول و دوم نیت می آید و در سوم راحت و در روز چهارم باز نوبت و علی حد الفیاس روز
سیستم که دوم مهبل است مهبل نذرند که طوقی ششم از نیم مهبل و نیز از آن که بحران روز نوبت در نیت
ظاهر نیست که روز بحرین مهبل و نیز در زن قیام نعل عجب و عرس که از زبان استاد علی صاحب
مکمل معالج خان کشیده نوشته شده که نوبت سخیج الاوله نوبت عقیقه عارض است که نوبت آن در خدم
و نهم و ششم بود و معالج الحجاب بود در اتفاقا روز نهم که روز رخت بود نیت بناید و در دادن
مهبل بوم ششم توقف فرمودند و دیگر ابطا چون حکم محمد اسحاق ح نوبت سالار صحت درون مهبل
بجدا شدند و در وراب ارشاد فرمودند که مناسب بکنند ایم العقیده چون محبت منوفا که روز نهم
اندک است استند و نیدار و عیالات بحران ظاهر شدند و حالت در کون شد است طلق و کرب
غنی منوار از می اند و طاق است حکم مانده بود بخنجر و با کوسه محل آوردند باری از نوبت نفاذ شد
ان زمان استاد عالی جناب روطه کشی صیحه برای مهبل مجید بود نکرده که نیت در از در مهبل
مدام من گمانی بودم از طایفه زمانه سر باقی نموده حوزت نذرند و سکوت اختیار کردند صبح
ان که روز رخت و نهم بود مهبل و در نوبت نوبت می مواقیق بود و مهبل ای از زمان روز جفت
سبب علاج می صراحتی خالصه که بطریق عیب نوبه می آید و در نوبت به نمرده و نیت جفت آن
سببه که و عیالات نیت نذرند و نیت در عرق عیب است و نوبت از دوره نوبت بنویز و نیت
حکله حاکس لا نیت با نیت نوبت روز دوم به نوبت روز سوم نوبت نذرند و نیت اضافی می باشد
روز چهارم عیالات نوبت نذرند و نوبت نوبت و با نیت نوبت یا نوبت نوبت عیالات نوبت نذرند
کامیو نیت اضافی نوبت نذرند و روز چهارم و در نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
مهبل نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
اعمالی ساینده صیحه که در نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
و اگر نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت
نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت نوبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هائمه و نعلی جوش سیده هم کندان خطی مایونیه و رسد انار است حریت بیدم هرگاه نلست سید
استعال آوردن نمیدانست و قسط الطول است کرم الغوا نده نلکند و اگر درم بلیغ باشد
اگر عظم بود غنیمت منج و سید بلیم دیند و بعد از ان عین رضیات نمایند و و قنبله ماده به بخش ایند
منشیات نماید و زبانه صفت آن کفوفه است هم قطع است هم خناری است هم کندان است
هم بلیغ است هم خناری است هم خناری است هم خناری است هم خناری است هم خناری است
در استعال آورند و خرد الحام خون کرم است مدون و خناری است مدون و خناری است مدون
کوبند و صاده ان دی باشد که در ان رطوبت فاسده و غلط است فاسده و غلط است فاسده
و اگر بر اعصاب موله دم سید شود علاج اگر خرد و بار باشد و صند کند و بقرع نماید و نعلی غذا
کشد و از کولت و طوم استوار کنند و در استعال آورند و اول رادعات با استعمال آورند
و هرگاه عین غنیمت ظاهر شود صفیات استعمال آورند که عین غنیمت و عین غنیمت
مردوم که بارها بخورند استعال آورند و در کتاب در اصل موده مرسم سنگ
محب است موده حبه و مل و قرحه اقام و خصوص حبه حر است استستان و از هم حبه
باید که در ظرف طلوع در آید و از آن استعال آورند و در ظرف طلوع در آید و از آن استعال آورند
بانش ملایم حوت سوزانده و در کنند بعد سید و در در از رفته از جوب بخرب حل کنند
تا رنگ مرسم رسد و میانی شود و بخورم اند بعد از ان فرو داده و در افیل نمایند باز و در کمری
کول از جوب غنیمت کنند و قنبله طیار شود از طرف بر آورده با جیاده کند و در کمری
در طرف جوب که در آن وقت اضیاج بر باره یافته کینه موافق خناری سیده بر رخ نمایند و بعد
با پس بر در اند و عین ان و دیگر گذارند از خوام مرسم سخت شود و در استعال آورند
از جوب است و مکررات و مرز است عمل آورده و در استعال آورند و در استعال آورند
علی جان برای عین موده و خراج جرک است کین و جیح در زردن زخم و مل به زبانه است قنبله
ان سر وانی ادرام هم کفوفه سید ادرام هم کفوفه سید ادرام هم کفوفه سید ادرام هم کفوفه سید
نقد و از دل به است کرم عا و نمایند انوار جوبات علی جان که برای سید شدن نمود
مرخوم حکم محمد جان لطیف بادکاری داده بودند صفت آن کول مایونیه است کل خطی ابو سفید
عین استعال آورند که کل خناری است عین خناری است عین خناری است عین خناری است

[illegible]

معاذ الله دراز و در سبیل شریعت ترخیص موافق فاعده مذکور بحال اگر نذر است یا نه باید سببی
بیشتر باشد و بعضی بزرگتر پس بیشتر بود و در اکثر از دفعه سید انی بود و گاه بود که
از سببی اطلاق سبیل کرد و خارجش و ضرب لازم اولست و سبب آن بخار است حادث است
که دفعه در بدن نورانی می ماند و آن بر دو قسم است یا از دم مراری می باشد و یا از بلغم صالح است
و قوی بسیار است که بودن است با حرارت و در روز حادث شدن و مستعد بودن و یکی از این دو
و در روز ظاهر شدن بطور علاج سخت مضایق کند و طبقات خون بعد از آن دیند صفت آن
که گشتن سبب سبب است و الی آخر اعین التعلیل می باشد و سبب سبب است که گشتن سبب است
و باشد و در عرف غلب التعلیل و ما عرفت که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
مخوف تر است و بلغم در دل کرده می شود غذا را و الشیء که در ظرف خود می خورد و لا يجوز ما خوله و سبب
می باشد و کل بیوشانند که مایه می کنند و علت بلغم قبل از بلغمی و می جان آن در است علاج مضایق
و سبیل بلغم و نیز سبب سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
سود و گاه در سبب بود و گاه نه و ما با خارج سبب می باشد و بیشتر در سببای مابین اصاب و سبب آن
و گاه در تمام بدن حادث کرد و سبب سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
و سودا و صفه بلغم صالح بود و در سبب مذکور از این است که بیکر اسفالت که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
حاده و صفه بلغم صالح و سبب سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
سبب آن در گامی دم نشوده سبب می باشد و در سبب سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
حادث از این سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
ویر با بلغم البروی می باشد و اگر بلغم غالب بود سبب سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
در آنست که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
موافق بر خلاف سبیل و دیند استغوث و اقل کرده و اکثر بود و آن ترک می باشد صفت سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
رغب کل بیوشانند که سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
سبب بلغمی الی آخر سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
الکون می باشد از طوط خود و سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
کا و زمان سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است
عذرات فله شک نه چهار روز می دهد و در سبب سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است که گشتن سبب است

[illegible]

اکثر المفضل و اما کترین این اسفن است که حجم آن کلان باشد و ثقل العدد و سبیل الخرج بود و بعد کرب
و حتی بقیه ما باشد و بعد از آن کترین العدد که با صفات مذکوره باشد و اما الیو در دریم سیرت و سیرت بر نود
و همین قسم دیگر که عروق است از جوف او نیز دیگر بود و انوار حصبه و صدری نال می نمود و سیرت است
از عروق و در بیشتر مجامع قرین علامات صحرای و صحرای که نفس و صوت مسلم باشد و سحر
و سبیل بر غدا و در سحر از بود و اگر در سینه داخل در افق کرد علامات اودی است و دیگرگاه عیش خوشی
و کرب کشند و نمایند و نفس بدن سحر شود و صحرای و صحرای که سینه علامت موت است و اگر
حادث می شود صحرای و صحرای و در سینه یا در بلاد حاره اطمینان می شود و اگر در آن فضل و در آن ملک را
حاره اطمینان می نماید که اگر سحر از نمایند و علاج آن معضلات در حجابات است موافق آن اوده و اندک سحر عروق
سبب زادی از صفات می باشد علامت آن است که بعد از جراحت عروق قوت حاصل شود و علاج اگر زادی
بلغم معلوم شود و سبیل بلغم دهند و اگر زادی می شود از سبیل بلغم از سبیل بلغم و با سبب صفت است که می کشند
علامت است که بعد از جراحت عروق صحت حادث شود و علاج نفوس قلب با فوشتها و صحت بر و اگر کشند
و باز سیرت و طایر دهند بعد از آن در و در و کل خرج و در قضا سیرت و مالتی غذا از زده سیرت و سحر و با
و کباب حرق النار و الماء و التوب و غیره علاج حرق النار از کلمات است پیغمبر از کلماتی که می کشند
خرج نامزد نماید و کشند و اگر کلمات پیغمبر نرسد نوره گذارند و اگر زبانی احلا و بود سبیل استعمال کنند
علاج است باقی معضلات و اگر سحر در است سحر نماید و الله اعلم بالصواب



